

۲

# سیری در تاریخ مذاهب

در صفحاتی که گذشت کوشیدیم تا آنجائی که محدودیت کتاب اجازه میدهد، نموداری کلی از متون سه کتاب مقدس آیینهای توحیدی رادرمینه مسائل بنیادی نقل کنم، بی آنکه غالباً درباره آنها اظهار نظری کرده باشم. آنچه در صفحات آینده خواهید خواند نموداری از اظهار نظرها، بررسی‌ها و نتیجه‌گیریهای پژوهشگران و اندیشمندان و مورخان جهان غرب در ارتباط با همین متون است که حاصل آنها هم اکنون بصورت هزاران کتاب و مقاله و رساله تحقیقی در دسترس عموم قرار دارد. همه آنچه خواهید خواند از محققین برجسته‌ای نقل شده‌اند که من فهرستی از اسامی آنها و مشخصات کتابها یا مقالاتشان را در ارتباط با هر یک از فصول کتاب حاضر در پایان این کتاب آورده‌ام، ولی برای اینکه توجه خوانندگان را از اصل منحرف نکرده باشم ترجیح داده‌ام از ذکر جداگانه این مشخصات در زیر نویس هر صفحه خوداری کنم. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که شماره کتابها و مقالاتی که در طول این سه قرن در زمینه مطالب مورد بحث منتشر شده‌اند صدها برابر فهرستی است که در پایان کتاب حاضر آمده است، و آنچه من نقل کرده‌ام تنها فهرست و مشخصات آثاری است که مورد مراجعه خود من قرار گرفته‌اند.

اندیشه وجود قدرتهائی ناپیدا ولی نیرومند که بر روند زندگی روزمره بشر نظارت و حکومت میکنند، و در طول زمان مایه پیدایش مذاهب مختلف اساطیری و بعداً توحیدی شده‌اند، از کجا سرچشمه میگیرد؟ پژوهشگران فراوانی در دوسه قرن گذشته کوشیده‌اند تا برای این پرسش پاسخ قابل قبولی بیابند، که شاید فرضیه زیر یکی از واقع‌بینانه‌ترین آنها باشد:

“ احتمالاً مهمترین عاملی که مذاهب را بوجود آورده است ترس از ناشناخته است. ترس بشر ابتدائی از نیروهای مقتدر طبیعت که او را در میان گرفته بودند، ترس بشر پیشرفته تر از خدایانی که این نیروها را در اختیار خود داشتند، و ترس بشر با هم پیشرفته تر از خدای واحدی که بر مجموع این نیروها حکومت میکرد. واکنش همه آنان در این راستا، واکنش بومیان مکزیکی و پرودرهنگام کشف قاره آمریکا توسط جهانگشایان اسپانیائی بود که چون آنها را سوار بر اسبهای دیدند که هیچوقت ندیده بودند، و از لوله‌های آتشبار توپهای آنها صدائی رعد آسا شنیدند که هیچ وقت نشنیده بودند، تردیدی در این نکردند که با خدایانی مقتدر روبرو شده‌اند که باید آنها را پرستید. فراموش نکنیم که این واکنش تنها به مذاهب اولیه مربوط نمیشد، زیرا که عملاً مسیحیت و اسلام نیز شکل‌گیری خود را تا حد بسیاری مدیون هراس مردم متمدن عصر اوزخ بعد از مرگ و آتش سوزان و ملاتک عذاب و تازیانه و مارها و عقربها و آب جوشان آنها بودند. چنین برداشتی طبعاً به بسیاری از ”چرا“ هائی که به ناچار مطرح میشد و هنوز جواب قانع‌کننده‌ای برای آنها وجود نداشت پاسخ میداد. بدین ترتیب بود که در پس هر یک از عناصر طبیعت گرداننده‌ای ناپیدا جای داده شد: خدایانی خورشید و ماه راه حرکت می‌آوردند، خدایان دیگری غلات و میوه‌ها را می‌رساندند، خدایانی نیز رعد و صاعقه می‌فرستادند، در انتظار آنکه همه اینها به نوبه خود زیر فرمان خدایان مقتدرتری قرار گیرند که هم خورشید را می‌گردانند، هم گندم و تاک را می‌رویاندند، هم رعد و صاعقه می‌فرستند ” (گوستا لوبون: زندگی حقایق).

با آنکه خدا در برداشت کلی ما خدائی مذکر است، و نقاشان و مجسمه‌سازان نیز او را همواره باریش و گیسوی سپید مجسم ساخته‌اند، خدایان اولیه تقریباً همگی خدایان زن بوده‌اند، زیرا خلایقیت و باروری در آنان و نه در مردان تجلی مییافته است. صدها پیکره ماقبل تاریخی که از استخوان یا عاج یا قلوه سنگ تراشیده شده‌اند، در قرن گذشته و قرن کنونی در نواحی پهناوری از سیبری خاوری گرفته تا اروپای شمالی و اسکاتلند و اسپانیا و فرانسه و منطقه دانوب و بلغارستان و ساردتی و مالت و خاور نزدیک و آناتولی و آفریقا و چین و اندونزی بدست آمده‌اند که تقریباً به همه آنها از جانب باستان‌شناسان لقب ونوس (ونوس ویلندف، ونوس لسپوگ، ونوس گاکارینو، ونوس کیوتساو غیره) داده شده است، هر چند که هیچکدام از آنها شباهت زیادی با ونوس زیبای میلوندارند.

وجه مشخص همه این ونوس‌ها فریبی آنها است که در قاموس اجداد کهن ما از توانائی بیشتری برای باروری حکایت میکرده است. بدین ترتیب، از چهل سال پیش که نخستین تمدنهای ماقبل تاریخی تدریجاً در جوامع پراکنده انسانهای اولیه شکل گرفتند مذهب نیاکان دوردست ما جنبه ”مادر خدائی“ داشت و تنها در حدود پنجهزار سال پیش بود که این سنت جای خود را به ”پدر خدائی“ کنونی سپرد. سنت پرستش ”الهه مادر“ یا ”مادر زمین“ حتی در دنیای امروزی مانیز در نزد مردم شمالی اروپا (اسکاتلند، ایرلند، اسکاتلندی، پروس شرقی) بصورتی عامیانه باقی مانده است و روز ۱۵ اوت (که کلیسای کاتولیک از سال ۱۹۵۰ به بعد آنرا روز مریم مقدس شناخته است)

بصورت روز "زمین مادر" جشن گرفته میشود. درلیتوانی این سنت، جشن **Zemyna** نام دارد که میتواند با ریشه ایرانی زمین درارتباط باشد.

عصر خدای مردم در حدود شش هزار سال پیش توسط آریایی ها که در آن هنگام پا به صحنه تاریخ گذاشتند آغاز شد. کتاب تحقیقی قطوری بنام "تاریخ عمومی خدا" **Histoire generale de Dieu** که تنها چند ماه پیش در پاریس منتشر شد آریایی های ایرانی رانخستین گروه از خانواده بزرگ "هند و اروپایی" میدانند که خدایان مرد را در مجمع ارباب انواع بر مسند قدرت نشانیدند. با ظهور این خدایان، "الهه های مادر" که تا آنوقت بدون مرد فرزند می آوردند و نقش بنیادی آنها این بود که مظهر ادامه زندگی باشند، زندگانی طبیعی تری پیدا کردند، یعنی با خدایان مرد نورسیده ای پیوند یافتند که هم شوهران و هم فرزندان آنها بودند، هر چند که در بخش بزرگی از جهان، یعنی در آسیای باختری و مدیترانه شرقی تا مدتی در از جنبه مادری بر جنبه همسری برتری داشت و کماکان ایفای نقش سالارانه با زنان بود.

خدایان بزرگ و کوچک دوران اساطیری، در هر یک از میتولوژی های مختلف رنگ شرایط جغرافیایی و اقلیمی و قومی خاص خودشان را دارند. همه این خدایان فرآورده های محلی هستند، یعنی محصولات خاص سرزمینها و سنت ها و فرهنگها، و پاسخگوی نیازهای مادی و روحی ساکنان آنها. یونان کهن در میتولوژی خود خدایان بنام خدای شراب داشت، زیرا قسمتی از بهترین انگورهای جهان در این سرزمین پرورش مییافت، و افریقای سیاه چنین خدائی را نداشت برای این که اصولا انگور نداشت، در عوض خدای بانویاب داشت، همچنانکه مصریان خدای تمساح داشتند و سرخ پوستان خدای گاومیش و بومیان امریکا ی جنوبی خدای ذرت و هندیان خدای بپر که تجلی کالی الهه خون آشام آنها بود.

باینهمه، این بحثی نیست که تنها در اروپای قرن فروغ و یابعد از آن مطرح شده باشد. بیست و پنج قرن پیش کزونوفانوس فیلسوف و شاعر یونانی در همین باره نوشته بود: "خدایان حبشی پوست سیاه و موهای مجعد دارند، در صورتیکه خدایان بربرهای شمالی آبی چشم و موطلانی هستند. اگر گاوان و اسبان نیز عقل مارا داشتند، و دستهای مارا، به احتمال بسیار خدایانشان را باشاخ و دم مجسم میکردند."

در "دیکسیونر فلسفی" ولتر در همین زمینه آمده است: "اخیرا اطاکی در گوشه باغ برای خودم ساختم. شنیدم که یک کور به دوستانش میگفت باید موش کور خیلی مهمی این بنای عظیم را ساخته باشد، و یک راسو بدو جواب داد: شوخی میکنی؟ چنین کاری فقط از یک راسوی نابغه ساخته است. فکر میکنم اگر یک کرم ابریشم هم میخواست به پیله ابریشمی که دور خود تنیده است نامی بدهد اسمش را آسمان میگذاشت."

مذاهب در آغاز صرفا جنبه محلی داشتند و بدنبال "بازاریابی" نمیرفتند. هر قوم و قبیله ای مذهب خاص خودش را داشت، بهمان صورتی که زبان و رسوم و مقررات اختصاصی خود را داشت. حتی تصور اینکه بیگانگان خدایان او را بپرستند، برایش نوعی بی احترامی به حقوق این خدایان تلقی میشد. وقتی هم که خدائی در شرایطی خاص از اقلیم خود به اقلیمی دیگر سفر میکرد، به اقتضای شرایط اجتماعی و فرهنگی تازه تغییر ماهیت میداد، و این قاعده در دوران آئینهای "توحیدی" نیز همچنان برقرار ماند. بقول فوستل دوکولانژ مورخ نامی قرن نوزدهم فرانسه "وقتیکه کنستانتینوس امپراتور رم مسیحیت را آئین رسمی امپراتوری رم اعلام کرد و بدان هویتی یونانی داد، یهودیت نیز از چهره عبوسی که پیغمبران آن در طول قرون برایش ساخته بودند بیرون آمد و بدست کشیشانی که فلسفه یونانی را آموخته و از آن اشباع شده بودند صورت خدای قابل معاشرت و دوست داشتنی مسیحیت را بخود گرفت". در همین زمینه، و در همان زمان، گوستاو لوبون در "تمدنهای هند" خودنوشت: "آئین بودائی هند و آئین بودائی چین و ژاپن نه تنها شباهتی با یکدیگر ندارند، بلکه تفاوت آنها در حدی است که دانشمندی که برای نخستین بار در این کشورها درباره بودائیسیم به تحقیق پرداختند تصور کردند که با مذهب تازه ای روبرو شده اند. بهمین ترتیب آئین اسلام در مسیر خود از عربستان به هند تغییراتی چنان بنیادی یافته است که شناخت آنرا تقریبا غیر ممکن میکند، زیرا که توحیدی ترین مذهب جهان در این سرزمین عملا تبدیل به یکی از آئینهای اساطیری شده است مثلا در نزد بومیان دراویدی دکن بطوری رنگ برهمنی گرفته است که تنها تفاوت میان این دو آئین این است که در آنها محمد رادر جای برهما گذاشته اند."

از حدود پنج هزار سال پیش، آئینهای اساطیری (mythological) متعددی در سرزمینها و در نزد اقوام مختلف جهان شکل گرفته اند که بخشی از آنها در طول زمان از میان رفته اند و بخشی دیگر همچنان برجای مانده اند. دانه

المعارف معتبر "فرهنگ میتولوژی ها" که با همکاری دسته جمعی ۹۷ کارشناس تاریخ مذاهب در چند سال پیش بچاپ رسیده، مشخصات بیش از یکصد آئین اساطیری مختلف را که در گذشته در پنج قاره جهان پا به وجود گذاشته اند به تفصیل نقل کرده است که از جمله مهمترین آنها میتوان از آئین های کهن مصری و سومری و از میتولوژی های سامی (بابلی، اکدی، آشوری، فنیقی، عرب)، میتولوژی های آریایی (هیتی، ایرانی، هندی، یونانی، ژرمنی، اسکاندیناوی، لاتینی، اسلاو، ارمنی، اوستی)، میتولوژی های آسیایی (چینی، ژاپنی، ویتنامی، کره ای، مغول، ترک، تاتار، فنلاندی، اسکیمو)، آئینهای قبیله ای آفریقایی و بومیان استرالیا و نیوزیلند و گینه نو و جزایر اقیانوس آرام، و میتولوژی های امریکا نام برد، که جمع خدایان آنها بیش از صد هزار برآورد شده اند.

بعضی از این آئینهای اساطیری در سطحی بسیار ابتدائی هستند، در عوض برخی دیگر منعکس کننده فرهنگهایی بسیار پیشرفته و ظریفند که عالیتترین آنها رادریونان کهن میتوان یافت، این میتولوژی پرآب و رنگ و شاعرانه یونانی به تنهایی مجموعه ای از سی هزار خدای مرد وزن و نیمه خدایان و قهرمانان رادریونان را دربرمیگیرد که بسیاری از آنها در معتقدات اساطیری آریایی (هند و اروپائی) ریشه دارند. همین معتقدات آریایی پایه آئین مزدائی ایران کهن نیز قرار گرفته اند که بعداً آئین توحیدی زرتشتی از آن سربرآورد و تأثیر گسترده ای در آئینهای توحیدی سامی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) برجای گذاشت، همچنانکه شعبه میترائی مزدائیسیم نیز از راه امپراتوری رم عمیقاً در شکل گیری مسیحیت اثر بخشید. از دوران رنسانس به بعد، میتولوژی یونانی بطوری در هنر و ادب و اندیشه جهان غرب رخنه کرده که نفوذ "یهودی - مسیحی" سنتی آنرا در مقیاس وسیعی تحت الشعاع قرار داده است.

تحول بنیادی بعدی در تاریخ مذاهب، پیدایش خدایان "توحیدی" و استقرار آنها در جای خدایان اساطیری در بخش بزرگی از جهان باستان بود. این تحولی بود که مبنایست تابه امروز نقش بسیار موثری در روند تاریخ و تمدن بشری ایفا کند، بی آنکه این نقش الزاماً جنبه مثبت داشته باشد، زیرا درست همین آئینهای توحیدی بودند که سنت کشتار گروهی از آفریدگان خدا را بدست گروهی دیگر از آفریدگان همین خدا و بنام همین خدا برقرار کردند و در این راستا دو هزار سال بر صفحات تاریخ رنگ خون زدند. آماری که در سال ۱۹۹۴ از جانب یک انیسیتئوی معتبر بین المللی انتشار یافت حاکی از این بود که در بیست قرن گذشته جهان بشری هزار و نهصد سال رادرجنگ و تنها یکصد سال آنرا در صلح گذرانیده است، و از این هزار و نهصد سال بیش از یک هزار سال در جنگهای مذهبی گذشته است که دو آئین مسیحیت و اسلام عامل آن بوده اند. به حکایت همین آمار شمار مردان و زنان و کودکانی که در این مدت بنام خدا کشته شده اند از مجموع قربانیان بربرهای شمالی و آتیلا و مغول و تاتار و جنگهای مستعمراتی بیشتر بوده است. وقتیکه سخن از آئینهای توحیدی به میان می آید، بطور سنتی تنها سه مذهب یهودی و مسیحیت و اسلام مشمول این صفت شناخته میشوند، در خورتیکه تاریخ جهان شاهد سه آزمایش - و نه تنها یک آزمایش - از این نوع بوده است و در طول قرون سه نهضت و نه فقط یک نهضت توحیدی شکل گرفته اند. نخستین این آزمایشها در مصر کهن و در زمان آمنوفیس چهارم (قرن چهاردهم پیش از اسلام مسیح) صورت گرفت که در دوران فرعونیی خود خدائی به نام آتن را که خورشید مظهر آن بود خدای یگانه آفریننده و گرداننده جهان هستی شناخت و تمام دیگر خدایان اساطیری مصر را از مسند خود فرود آورد، و به همین جهت نام خویش نیز به "آخن آتن" تغییر داد. ولی این آزمایش با مرگ خود این فرعون پایان یافت و پس از وی آئین کهن مصری به ترکیب پیشین خود بازگشت و آزمایشهای مشابه دیگری نیز در تاریخ باستانی این کشور صورت نگرفت.

آزمایش دومین در ایران توسط زرتشت انجام گرفت که از مجتمع خدایان آریایی، اهورامزدا را بیرون آورد و او را خدای یگانه شناخت و دوماظهر خیر و شر، سپنتامینو و انگره مینو (اهریمن) و بقیه رادرمقام امشاسپندان و ایزدان در زیر فرمان او قرار داد، ولی به خلاف آئین آتن، آئین توحیدی او بصورت تنها آئین توحیدی آریایی پای برجا ماند و در دوران ساسانی آئین رسمی شاهنشاهی ایران شناخته شد و پس از آن نیز بدست پیروان این آئین در خود ایران و توسط پارسیان ایرانی در هند ادامه یافت.

آزمایش سومین آزمایشی بود که توسط قوم کوچک یهود در سرزمین کنعان (فلسطین) آغاز شد و بعداً در قالب دو آئین سامی دیگر، مسیحیت و اسلام، بخشهای بزرگی از جهان را فراگرفت. ویژگی این هر سه آئین، که پژوهشگران قرن نوزدهمی تاریخ مذاهب آنها را آئینهای توحیدی یهودی نامیده اند، این بود که بخلاف دو آئین توحیدی مصری و ایرانی که جانی برای خشونت دریافت مذهبی و اجتماعی خود قائل نشده بودند، این آئینهای توحیدی یهودی شمشیر را ابزار اصلی استقرار و گسترش خود قرار دادند. در دواتی این آئینهای سه گانه، آئین

یهود و آئین اسلام، این امر اساساً یک فریضه مذهبی اعلام شد، ولی در آئین سومین، جانشینان قانونی عیسی مسیح بودند که علیرغم خواست خود او این شمشیر کشی را بصورت فریضه درآوردند. تاهنگامی که مسیحیت و اسلام پا به صحنه تاریخ نگذاشته بودند، هیچ جنگی بنام مذهب صورت نگرفته بود و هیچیک از آئینهای اساطیری از راه زور بدنیا نیاوردند. دست به کشتار مقدس نزده بود. تنها خدایان توحیدی بودند که بنام مذهب فرمان کشتار دادند. به گفته ماکس وبر، پیش از آنکه کنیسه ها و کلیساها و مساجد انحصارداران حق آدمکشی مقدس شوند، هیچ پرستشگاهی چنین حقی را بنام خدایان غیر توحیدی برای خود مطالبه نکرده بود، و هیچ شمشیری بخاطر آن کشیده نشده بود که خدائی را با قانون خود به دیگران بقبولاند.

جابجایی خدایان توحیدی با خدایان اساطیری، استقرار دیکتاتوری آسمانی در جای دموکراسی پیشین بود، زیرا تا آن زمان این خدایان بزرگ و کوچک اساطیری هر کدام در منطقه عمل خود اختیار محدود خویش را داشتند و عادتاً به کار دیگران دخالتی نمیکردند. اختلافات احتمالی آنها نیز با مراجعه به خدای خدایان - که همیشه نقش کدخدانمندی داشت - به نحوی مسالمت آمیز حل میشد. پیروان زمینی این خدایان بجای ترسیدن از آنها با آنان دوست بودند و میکوشیدند تا حسن نظر و یاریشان را با اهداء پیشکشهای جلب کنند، و وقتی هم که از آنها ناراضی میشدند به سراغ خدایان دیگری میرفتند. با ظهور قدرت مطلقه ای در آسمان این همزیستی دیرینه برهم خورد و جای خود را به فرمانروایی یک خدای خودکامه و سختگیر داد که بخلاف گذشته نه میشد با او گفتگویی داشت و نه میشد سازشی کرد، فقط میبایست از او ترسید و بی چون و چرا اطاعتش را کرد. قانون قرن بیستمی " یک کشور یک ملت، یک پیشوا" **Ein Volk, ein Land, ein Reich, ein Fuhrer** با نوآوری توحیدی در آسمان برقرار شد و جای تعجب نبود که فاشیسم قرن بیستمی نیز با همه پیامدهای آن به آسمان را یابد.

در کتاب تاریخ عمومی خدا که قبلاً از آن سخن رفت، در همین باره آمده است: " در دوران ما خدایان اساطیری از گردونه خارج شده اند، ولی آیا واقعا خدایان " برتری " در قالب خداهائی که توحیدی نامیده میشوند جایگزین آنان شده اند؟ و اگر چنین باشد، این " برتری " زاده چه ضوابطی است که پیش از آن وجود نداشته است؟ میدانیم که ارزشهای بنیادی مسیحیت یعنی اخلاق و عدالت و احترام به حقوق دیگران بدست تمدن یونانی نضج گرفت و نه بدست کلیسای مسیحی، و ضوابط معنوی این جهانی و آن جهانی اسلام نیز ضوابط فرهنگ ایرانی و دیگر فرهنگهایی بود که در جهان اسلام ادغام شدند. یهودیت هم تا آنجا که با مسیحیت در نیامیخته بود اصولاً ضوابطی اخلاقی نداشت که ملاک داوری قرار گیرد."

آیا واقعا این آئین های توحیدی، برداشت اصیل تر و معنوی تری را از مفهوم " خدا " به همراه آوردند؟ در پایان قرن گذشته نیچه در کتاب معروف خود غروب بت ها **Gotzendammerung** نوشت: " برای اینکه بت پرست نباشی، کافی نیست که بتها را واژگون کرده باشی، باید خودی بت پرستی را ترک گفته باشی " ؛ و آنچه آئینهای توحیدی سامی عرضه کردند از نظر نیچه ترک بت پرستی نبود، فقط جابجایی بتهایی کوچک یا بتی بزرگتر بود که همه ویژگیهای انسانی بتهای پیشین را داشت، با این تفاوت که قدرت و اختیار کلیه آنها را یکجا در خود تمرکز داده بود.

در سه قرن گذشته، صد ها اندیشمند و پژوهشگر و صاحب نظر جهان غرب این برداشت فلسفی را مورد بررسی های گسترده ای قرار داده اند که حاصل آن ها تا کون بصورت صد ها کتاب و رساله منتشر شده است و نتیجه گیری مشترک تقریباً همه این بررسی ها این است که این خدایان توحیدی نیز، بدان صورت که در کتابهای مقدس عرضه شده اند، بنوبه خود آفریده انسانند و نه آفریننده او، و از همین رو است که آنچه از زبان آنها در این کتابها آمده غالباً متناقض با واقعیت های علمی و تاریخی و در بسیار موارد خلاف بدیهی ترین ضوابط اخلاقی است. شخصیت علمی و فلسفی این دانشمندان که بعنوان نمونه از آنها میتوان لایب نیتس، نیوتون، کانت، ولتر، روسو، هگل، بویل، شوپنهاور، داروین، رنان، انگلس، زولا، نیچه، هایدگر، فروید، اینشتاین، برتراند راسل، توین بی، ولز، مترلینک، نام برد، اجازه آن نمیدهد که به اظهار نظرهای آنان به سادگی مهر غرض ورزی زده شود. آنچه غالب اینان در این راستا بیان داشته اند، انکار خدا نیست، انکار آن خدائی است که کتابهای مقدس عرضه کرده اند، و نیچه درباره او از زبان یک غیبگوی دورکن گفته بود: " بدبختی را ببین که در روی زمین سروران کهن تبدیل به فرومایگان نو شده اند، و در آسمان نیز خدای یهودی از کار درآمده است."

اگر هم اندیشه خدای واحد، بطوریکه زیگموند فروید عقیده دارد، در مصر کهن و در دوران یک فرعون " توحیدی " شکل گرفته بود، خدائی که بعداً بنام یهوه اولین خدای " توحیدی " شناخته شد، هیچ شباهتی با " آتون " مصری که

مظهر عرفانی و شاعرانه ای از زیبایی و فروغ و معنویت بود نداشت، بلکه خدائی ترشرو، کینه توز، بیرحم و خود خواه بود که فقط با زبان تهدید و ارباب سخن میگفت و از بندگان خود تنها این توقع را داشت که از او بترسند، و نه اینکه او را دوست داشته باشند. خود یهوه در تورات خویشتن را خدائی حسود (سفر خروج، باب بیستم، ۱۵)، بیرحم (سفر خروج، باب دوازدهم، ۲۹)، ویرانگر (سفر پیدایش، باب نوزدهم، ۲۴)، مغرور (سفر خروج، باب چهاردهم، ۴)، خودستا (سفر خروج، باب چهاردهم، ۵)، مال اندوز (سفر اعداد، باب سی و یکم، ۳۷-۴۱)، انتقامجو (هوشع، باب هفتم، ۲۳)، معرفی میکند، و پیغمبران او نیز از دستورهای موکد وی در قتل عام (صحیفه یوشع) و کلاه برداری (سفر خروج، باب یازدهم، ۲) سخن میگویند.

در هر سه کتاب آسمانی، خدای توحیدی همانند خدایان اساطیری، در چهره انسانی تصویر میشود: در تورات با پیغمبران خود غذا میخورد و کشتی میگیرد و قصد کشتنشان در میکند، در انجیل و قرآن بر روی تختی نشسته است که در یکجا هفت ملک مقرب در برابرش ایستاده اند (یوحنا، باب اول، ۴۰) و در جای دیگر هشت ملک آنرا بردوش گرفته اند (الحاقه، ۱۷). در هر سه کتاب خدای موسی را از روبرو در بالای کوه طور (سینا) می بیند و با او حرف میزند، و در تورات نشیمنگاهش را نیز به موسی نشان میدهد (سفر خروج، باب سی و سوم، ۱۹)، و پیغمبر دیگرش داود را در روی تخت خود در دست راست خویش مینشاند (حزقیال نبی، باب بیست و چهارم). همه اینها مشخصاتی است که خدایان غیر توحیدی، عمون، بعل، مردوخ، زئوس، ژوپیتر نیز داشته اند و وجه مشترک همه آنها این بوده که هم شکل آدمی را داشته اند هم خصائص آدمیان را.

و اتفاقا درست در همین مورد، همانطور که Einstein مینویسد “شاید بتوان در این تردید که خدا اصولا وجود دارد یا نه، و کائنات چگونه آفریده شده است، و این کائنات ابدی است یا نیست، ولی در هیچ صورت نمیتوان قبول کرد که چنین خدائی از نزدیک یا از دور، به یک انسان دوپای روی زمین شباهت داشته باشد.”

از ویژگیهای دیگر این خدایان توحیدی که همین اینشتاین مطلقا حاضر به پذیرفتن آنها نیست، جنگجویی آنان و دعوتی است که به کشتار و غارت ویرانگری میکنند، به هردلیلی که باشد و با هر توجهی که درباره این آدمکشی مقدس آورده شود. واقعیت تاریخی در این مورد این است که دوانین اسلام و مسیحیت – و تنها این دوانین – همواره دیدگاه امپریالیسم مذهبی داشته اند، یعنی خواسته اند به زور اسلحه قانون خود را بر سراسر جهان تحمیل کنند. یکی از نتایج اجتناب ناپذیر این منطق امپریالیستی این بود که چون به گفته سعدی دو پادشاه در اقلیمی ننگنجد برای دو خدای بالانشین نیز امکان همزیستی در آسمان یا در زمین نبوده است. آرنولد توین بی، سرشناس ترین مورخ عصر ما، در این باره در “بررسی تاریخ” خود مینویسد: “کاهش تدریجی شمار مذاهب و سرانجام تقسیم آنها به چند آئین مشخص، برخورد الزامی دو مذهب سلطه جو یعنی مسیحیت و اسلام را به دنبال آورد، یعنی تبدیل به واقعیت باور نکردنی جنگ خدا با خدا شد.”

ارزیابی کتاب “تاریخ خدا” که قبلا ذکر آن رفت، ارزیابی جالب دیگری در همین زمینه است: “همه تاریخ مسیحیت و اسلام چنان گذشته است که گویی کلیسا و مسجد رسالت تبدیل الهیات را به آئین نامه یک امپریالیسم آسمانی بعهده خود داشته اند، و در این راستا جنگهای چند صد ساله صلیبی برخورد دو توتالیتاریسم مذهبی بیش نبوده است. در این پیکار مستعمراتی، یهوه مسیحیان و اله مسلمانان نقش مارشال هانی را ایفا کرده اند که میباید نیروهای تحت فرماندهی خود را به جهانگشایی تمام و کمال رهبری کنند، ولو اینکه انجام چنین برنامه ای مستلزم نابودی همه آنها باشد که آماده قبول بی چون و چرای این نظم امپریالیستی نباشند، زیرا که اینان الزامی یا کافرند، یا جاهل، یا پیروان شیطان، و با احتمال بسیار هرسه اینها. و چنین است که در طول قرون آئین های “توحیدی” که خود را نمایندگان خدائی مشترک در روی زمین دانسته اند بیش از همه “غیر توحیدی ها” دشمنان آشتی ناپذیر یکدیگر از کار درآمده اند، و پیغمبران آنها نیز که میبایست پیامرانی همدل و همزبان باشند در نقش ژنرال های ناسیونالیست بیش از هر کس دیگر به روی یکدیگر شمشیر کشیده اند.”

همین محقق در جای دیگر از این ارزیابی خود مینویسد:

“تاریخ مذاهب پراز نمونه های کسانی است که با احساس انجام وظیفه مذهبی، بنام خدا آدم کشته اند و بدنبال آن با وجدان آسوده در انتظار بهشت نشسته اند، زیرا بر این اعتقاد راسخ بوده اند که تنها آنانند که کلید دار حقیقت مطلق الهی هستند. گزینش یک پیامبر تام الاختیار از جانب آسمان، فراخواندن الزامی جنگ در روی زمین است، زیرا مفهوم اجتناب ناپذیر دخالت یک فرستاده آسمانی در امور زمینی اصطکاک میان کسانی است که بدو ایمان

آورده اند و کسانی که از قبول این ایمان سرباز زده اند یا اصلا اطلاعی بوجود چنین فرستاده نداشته اند. فرستادن یک پیامبر، خود بخود چنین معنی میدهد که خداوند میان برخی از آفریدگان خویش با برخی دیگر از آنها دست به انتخاب زده است، و چنین انتخابی خواه ناخواه انتخابی خونین است. روحانیت های حاکم با ترسیم تصویر خدا بر روی شمشیر، ماهیت رابطه خود را با خدا تغییر دادند. پیش از آن ترس از "ناشناخته" نیاز به خدا را باعث میشد، ولی این ترس بعدا جای خود را به ترس از "خدای آن دیگری" داد که راهگشای الزامی کینه توزی بیشتر و کشتار زیادتر بود. و چنین بود که پرشورترین اشتیاق آدمیان به دستیابی به صلح و عدالت، تبدیل به یک سیستم منظم و برنامه ریزی شده آدمکشی شد، و مذاهب "توحیدی" هیمه های دوزخ رادرهمین جهان برافروختند."

این پروانه آدمکشی درآئین های سه گانه توحیدی براساس ضوابطی مشترک صادر نشده است: درآئین یهود آدمکشی مقدس فقط آن نوع کشتاری بود که بخاطر تأمین منافع مادی قوم اسرائیل انجام میگرفت و نه برای ترویج آئین یهود، و چنین کشتاری هر قدر بپررحمانه تر صورت میگرفت بیشتر مورد پسند یهود بود، زیرا که با ویرانی شهرها و قتل عام اهالی آنها جای زیادتری برای اسرائیلیان بازمیشد. درجهان مسیحیت، میراث بران امپراتوری رم از همان زمان اعلام رسمیت آئین مسیح سنت جنگجویی و سلطه طلبی این امپراتوری را، این بار به نام کلیسای مقدسی که پیامبر آن از ریختن یک قطره خون وحشت داشت، ادامه دادند و پیام صلح و محبت او را تبدیل به پروانه آدمکشی مقدس کردند، بطوریکه از قتل عام کاتاکا تا خورد شدن استخوانهای قربانیان انکیزیسیون، از جنگهای صلیبی تا کشتار سن بارتلمی، و از جنگهای صد ساله مذهبی تا ژنوسید استعماری بومیان امریکا، پرچم مسیحیت از درون دریایی از خون سربرافراشت.

بازهور اسلام این پروانه کشتار مقدس برای نخستین بار با امضای رسمی خود خداوند صادر شد: "قاتلو الذین لایؤمنون بالله"، "قاتلوالمشکین کافه کما یقاتلونکم کافه"، و قاتلوهم حتی لاتکون فتنه"، " آنها را گردن بزنید تا از فرط خونریزی از پای درآیند، و اسیرانشان را محکم دربند بکشید"، ".... آنان را با شمشیر بکشید یا به دار بیاویزید یا دستها و پاهایشان را در جهت خلاف ببرید"، " هر جا که آنها را یافتید بگیرید و بکشید".

نخستین صد ساله تاریخ اسلام بطور بی وقفه در جنگهای جهانگشایی اسلامی گذشت، هر چند که به گفته برتراند راسل اندیشه غنیمت گیری نیز در آن سهمی اساسی داشت، و این موج جنگ و کشتار تنها وقتی متوقف شد که شمشیر عرب در پواتیه و در قسطنطنیه و آسیای میانه از کار افتاد، همچنانکه موج دوم جهانگشایی اسلامی در دوران ترکان عثمانی نیز وقتیکه شمشیر ترک دروین و لپانته و تبریز از برش افتاد متوقف شد. با اینهمه از کار افتادن شمشیرهای عرب و ترک کشتارهای دسته جمعی بنام اسلام را متوقف نکرد، همچنانکه پایان جنگهای صلیبی به کشتارهای مذهبی درجهان مسیحیت پایان نداد. درست بالعکس در این راستا در طول بیش از هزار سال فجایی در هر دو دنیای مسیحی و مسلمان صورت گرفت که روی مغولان و تاتاران و بربرهای قرون وسطایی اروپا را سفید کرد. فراموش نباید که تقریبا همیشه قربانیان این فجایع کسانی بودند که به نحوی از انحا مزاحم قدرت طلبی یا سودجویی نمایندگان تام الاختیار عیسی مسیح یا پیامبر اسلام میشدند، نه آنکه به خود دین یا به دینداران زبانی رسانیده باشند، زیرا که صدها هزار قربانیان این آدمکشیهای مقدس عموما هم از ایمان مذهبی برخوردار بودند و هم رویارویی کفر آمیزی با خداوند نداشتند.

البته همه این کشتارها سفید مهر لازم را از جانب قدیسین مسیحی یا آیات عظام مسلمان داشتند، همچنانکه پیش از آن نیز سفید مهر شیوخ و پیامبران یهود رادراختیار داشتند. سن اگوستن قدیس نامی مسیحی فتوا میداد که: " وقتیکه خداوند بر مبنای مصلحتی که خودش تشخیص میدهد فرمان کشتن صادر میکند، آدمکشی برترین فضائل میشود و حرفه آنکس که در راه خدا میکشد بصورت دلپذیرترین حرفه ها درمی آید." قدیس نامی دیگر، سن تماس آکویوس، اعلام میکرد که " کشتن زندیقی که با زبان خویش از گناه خود توبه نکند در نظر خداوند بزرگترین ثوابها است و در چنین موردی تنها تکفیر مرددان از جانب کلیسا کافی نیست، بلکه باید اصولا وجود نحسشان را از صفحه روزگار برانداخت". قدیس نامی سومین، سن برنارد، هشدار میداد که " بدا به حال جنگجوی مسیحی که شمشیرش غرق در خون کافران نباشد"، و آرنو اسقف اعظم تولوز در موعظه های خویش شعار میداد که " ای شمشیر، از غلاف خود بیرون آ، تیز شو و تیزتر شو تا بهتر و بیشتر گلو هارا پاره کنی!". مارتین لوتر، بنیانگذار آئین پروتستان نیز اعلام میکرد که: " موقعی که باید کافران را کشت، آنکس که سر میبرد، به دارمی آویزد، استخوانها را میشکند، شاهرگهارا قطع میکند و خونشان را بر زمین میریزد دیگر یک آدمی نیست، خود خداوند است".

درفاجعه معروف سن یارتلمی درفرانسه، دریک شب وروز ۲۳ اوت ۱۵۷۲، ۱۳۰۰۰ مرد و زن و کودک حتی آنهانی که هنوز درجنین مادربودند توسط مردمی که میخواستند بهشت را با تضمینی بیشتر برای خود بخردند در کوچه ها و میدانهای پاریس کشته شدند. کشیشی پاریسی در دفتر خاطرات خود نوشت: "امروز به چشم خود دیدم که شکمهای زنان را با خنجر میدریدند و بچه های شیرخوار را از آغوش مادرانشان بیرون میکشیدند و آنها را از بالای دیوارها پرتاب میکردند تا عیسی مسیح را از خود بیشتر راضی کرده باشند".

ماجرای نفرت انگیز انکزیسیون (دیوان تفتیش عقاید) که چند قرن پیاپی اروپای مسیحی را به کشتار گاهی تبدیل کرد و مردمان را گروه گروه به شکنجه گاهها و سیاهچال ها و شعله های آتش و چوبه های داری سپرد که پاپ اعظم درمورد مشروعیت همه آنها از جانب عیسی مسیح فتوای شرعی صادر کرده بود، جلوه دیگری از فجایعی است که به نام خدا انجام گرفته است. تنها درانکزیسیون اسپانیا طبق آمار خود کلیسا ۹۱۲، ۳۱ نفر به نام زندیق و مرتد و منافق زنده زنده درآتش سوزانیده شدند.

درجریان جنگهای صدساله مذهبی کاتولیکها و پروتستانها درقرون شانزدهم و هفدهم، شورای مذهبی هوگنوت ها را داد که تنها بریدن سر یک کاتولیک شایسته یک مومن واقعی نیست، بلکه باید اول زبان او را از حلقش بیرون کشید، بعد اوراشش روز تازیانه زد، سپس گوشتهایش را غسل مالید و زنبوران و قوچان وحشی را به جانش انداخت، یا زخمهایش را بست و دوباره باز کرد و به آنها نمک پاشید، یا بدنش را طوری به بالا انداخت که از روی نیزه وشمشیر فرود آید، یا شکمش را درید و درآن کاه و یونجه ریخت و آنرا بجای آخور جلو اسب ها گذاشت.

به حکایت سندی رسمی ازاسناد دوران کشف امریکا که متن آن در سال ۱۹۴۱ درمکزیک منتشر شد کشیشان اسپانیایی به عنوان انجام یک وظیفه مقدس، نوزادان خانواده های بومی مکزیک را اول غسل تعمید مسیحی میدادند و بعد مغزشان را با سنگ میکوفتند تا آنها را از خطر کافر شدن بعدی درآغوش مادرانشان نجات داده باشند. به موازات آنچه درجهان مسیحیت میگذشت، جهان اسلام نیز صحنه کشتارها و بیرحمی هانی بهمان اندازه وحشیانه و به همان اندازه نفرت انگیز بود، باین تفاوت که این بار بهانه آدمکشی "حفظ بیضه اسلام" بود و نه ایمان مسیحی. محمود غزنوی که هفده بار بنام صدور اسلام ولی با هدف واقعی غارت بتکده های ثروتمند هندوستان بدان سرزمین حمله برده و پس از کشتارهای وحشیانه به غزنین باز گشته بود، در باره حمله خود به ری، به خلیفه بغداد نوشت:

"سید و مولای ما امام القادر بالله امیر المومنین دانسته باشد که چون با طنیه شهر ری را پناهگاهی برای خود ساخته و درآنجا کفر خودرا آشکار کرده بودند، این بنده با سپاهیان برسرآنها تاختم و چون تسلیم شدند کارایشان را به فقها گذاشتم و آنان چنین فتوا دادند که قتل و قطع و نفی همه آنها واجب است، و من دراجرای این فتوا زنادقه و بواطنه و دیلمیان را به لشکریان ترک واگذاشتم تا تخم ایشان را از بیخ برکنند و به اندک روزگار زمین عراق را از بد مذهبان پاک کردم به توفیق خدای عزوجل".

تیمور گورکانی که قرآن را ازبرداشت و بدین فخر میکرد که حتی شأن نزول بسیاری ازآیات آنرا میداند، درقتل عامهانی که درایران بنام اسلام و نه بنام جهانگشانی اسلام انجام داد چهار صد هزار نفر را سر برید و از سرهایشان منازها ساخت، و هربار خداوند را ازین که توفیق چنین طاعتی را بدو مرحمت فرموده است سپاس گفت. درجریان جنگهای شیعه و سنی ایران عصر صفوی و امپراتوری عثمانی، هربار که طرفین عزم جنگ کردند شیعیان عثمانی را به امر سلطان عثمانی و سنیان ایران را به فرمان مرشد کامل صفوی، "قربتالی الله" سربریدند، بطوریکه تنها در یک مورد چهل هزار شیعه آنتولی و سی هزار سنی ساکن تبریز گردن زده شدند، به همان صورت که درجریان جنگهای صلیبی دریکروز دوازده هزار اسیر مسلمان را به فرمان ریچارد شیردل "شهبوسار کلیسا" و دوازده هزار اسیر مسیحی را به امر صلاح الدین ایوبی "شیر مرد اسلام" درنبرد بیت المقدس گردن زده بودند. درتبریز درعرض دو شبانروز بیست هزار نفر از خود تبریزیان را بجرم سنی بودن به فرمان شاه اسماعیل شکم دریدند، و بموازات آن استخوانهای مردگان را از قبرها بیرون کشیدند و درملاء عام درکنار سرهای بریده دزدان و روسپیان درآتش سوزاندند. دردوران همین "مرشد کامل" مجازاتهای دیگری برای "دشمنان آل علی" ابداع شد که در حکومت همه جانشینان او ادامه یافت، و ازجمله آنها، چنانکه جهانگردان متعدد خارجی درنوشته هایشان آورده اند، گچ گرفتن، قطعه قطعه کردن اعضا و جوارح، زنده



پوست کندن، میل در چشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گداخته در گلو ریختن، به سیخ کشیدن و کباب کردن، در روغن گداخته انداختن، و بجای خمپاره در لوله توپ گذاشتن بود.

..... و در هیچیک از این احوال، مجتهدان عظام و مراجع علیقدر تقلید نه تنها موردی برای اعتراض نیافتند، بلکه اهتمام ذاتی اقدس ملوکانه را در تقویت "بیضه اسلام" شایسته کمال تقدیر نیز دانستند.

در آغاز قرن خود ما، حاج سیاح جهانگرد آزاداندیش ایرانی، در خاطرات خودش نوشت: "امروزه" بآبی کسی" تبدیل به کار پرمفعتی شده است. هر کسی که ملاها بگویند بآبی است کارش ساخته است، زیرا که توقعات آنها را آنطور که میخواستند برنیآورده است. تحت این عنوان چه خانواده ها از میان رفتند و چه سرها بریاد رفت و حکام چه دخل ها کردند و حکام شرع چه پولها به جیب زدند، در حالیکه همه اینها فقط تهمت بود و بس. همینقدر که میگفتند کسی بآبی است، حجت الاسلام دستور میداد که گفتگو ندارد، بیرید آسوده اش کنید".

و در سالهای پایانی همین قرن، نماینده تام الاختیار امام زمان که این بار برمسند ولایت فقیه نشسته بود فتوا داد که: "قرآن میگوید: بکشید، بزنید، حبس کنید. شما فقط همان طرفش را گرفته اید که به اصطلاح شما رحمت است. اینها رحمت نیست، مخالفت با خدا است. امیرالمومنین اگر قرار بود مسامحه کند شمشیر نمیکشید تا ۷۰۰ نفر را یکدفعه بکشد. با محاکمه و زندان کار درست نمیشود و این عواطف کودکانه بر قانون خرد نیست." (روح الله خمینی "دهه فجر"، ۱۴ بهمن ۱۳۶۳). و هم او، در مراسمی دیگری بمناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام (۳۰ آذر ۱۳۶۳) تأکید کرد که:

"مذهبی که جنگ در آن نیست ناقص است. اگر به حضرت عیسی سلام الله علیه هم مهلت میدادند به همین ترتیب عمل میکرد که حضرت موسی سلام الله علیه عمل کرد و حضرت نوح سلام الله علیه عمل کرد."<sup>۱</sup>

این اشخاص که گمان میکنند که حضرت عیسی اصلاً سراین کارها را نداشته و فقط یک ناصح بوده است، اینها به نبوت حضرت عیسی لطمه وارد میکنند، برای اینکه پیغمبر شمشیر دارد، جنگ دارد، جنگ میکند که مردم را نجات بدهد. همانطور که امام های ما هم همه جندی (سرباز) بودند، بالباس سربازی به جنگ میرفتند، همه آدم میکشند.<sup>۲</sup>

آناتیکه میگویند اسلام دین جنگ نیست و اسلام نباید آدمکشی بکند اسلام را نمیفهمند. قرآن میگوید جنگ جنگ، یعنی کسانی که تبعیت از قرآن میکنند باید آنقدر به جنگ ادامه دهند تا فتنه از عالم برداشته شود. جنگ یک رحمتی است برای تمام عالم و یک رحمتی است از جانب خداوند برای هرملتی در هر محیطی که هست. شما چرا هی آیات رحمت را در قرآن میخوانید و آیات قتال را نمیخوانید؟"

\* \* \*

مسئله جبر و تقدیر، آنطور که در آئینهای توحیدی سامی عرضه شده است (و در صفحات گذشته نمونه های متعددی از برداشتهای هر سه کتاب توحیدی را در ارتباط با آنها خواندید) برای هر انسان آموزش دیده جهان امروز و بخصوص جهان فردا، مسئله ای در حد اعلی سنوال برانگیز است، بهمانطور که در طول قرون گذشته نیز برای بسیاری از پیروان این مذاهب سنوال برانگیز بوده است، و بهمانسان که در تمام تاریخ ایران اسلامی برای فرهنگ ایرانی سنوال برانگیز بوده است. ژول لایوم اسلام شناس قرن نوزدهم فرانسه، ۱۱۴ آیه قرآنی را استخراج کرده است که بموجب آنها از کوچکترین امور مربوط به زندگی آدمیان، چه آنها که بصورت مسائل روزمره دارند و چه آنها که به امور درازمدت زندگی و مرگ آنان مربوط میشوند دقیقاً بدانسان میگذرد که پیشاپیش برای آنان خواسته شده است و اگر زمین وزمان بخواهند مثقالی در آن پس و پیش نمیشود. در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم، اسلام شناس آلمانی، فرانتس بوهل در ارتباط با قانون جبر مطلق که آئینهای توحیدی یهودی ارائه کرده اند، نوشت:

<sup>۱</sup> - شاید این توضیح لازم باشد که "حضرت نوح علیه السلام" طبق آنچه در تورات درباره او روایت شده و در قرآن نیز عیناً مورد اقتباس قرار گرفته است نه هیچوقت ادعای پیغمبری کرد، نه مذهبی آورد، نه برای خاطر چنین مذهبی شمشیر کشید.

<sup>۲</sup> - در این مورد نیز باید یادآوری شود که در میان دوازده امام اول شیعه، بجز علی و حسین، دو امام اول و سوم، هیچیک از ائمه دیگر نه جندی بودند، نه در عمر خودشان به جنگ رفتند و نه آدم کشتند. امام دوازدهم نیز اصولاً پا به هیچ میدانی نگذاشت تا آدمکشی شرعی کرده باشد یا نکره باشد.

“اگر واقعا خدائی وجود دارد، و اگر این خدا خدای واحدی است، در اینصورت همه چیز در اختیار اوست، و اگر چیزی بنام شر در روی زمین وجود دارد نمیاید گفت که او اجازه آنرا داده است، بلکه میاید گفت که او خود آنرا خواسته است. و خدائی که خودش شر را خواسته باشد خدائی ناپذیرفتنی است. این عزیزتر از گناه که شر کیفری است که بخاطر نافرمانی آدم و حوا در بهشت نصیب فرزندان آدم شده است مشکلی راحل نمیکند، زیرا اگر آدم گناه نخستین را مرتکب شد، برای این بود که خدا خود اجازه آنرا داده بود، و بنابراین خودش آنرا خواسته بود. در اینصورت این چه جور خدای مقتدر و عادل و رحیمی است که خواسته است آفریده او مرتکب گناه بشود تا وی را از بابت آن مجازات کند؟ آیا صحیح تر نیست که این خدا بپذیرد که عامل اصلی نابسامانی های مادی و نابسامانی های معنوی در روی زمین خود او است؟”

پژوهشگری فرانسوی از این ارزیابی نتیجه میگیرد که:

“هنگامیکه خدا پیشاپیش بجای انسان تصمیم بگیرد و راه او را دقیقا مشخص سازد، و تمام اختیارات بشری بدین محدود شود که او امر صادره را دریافت کند و اعمال خود را با آنها منطبق سازد، الزام عقل و شعور بشری محکوم به زوال میشود، و این درست همین چیزی است که در مذاهب توحیدی انجام گرفته است، یعنی به همان نسبت که تعصب افراد زیاد تر شده، شعورشان کاهش یافته است” (ژرالد مسادیه: تاریخ عمومی خدا).

محققان متعددی ذکر شده اند که این نحوه برداشت، از مشخصات بنیادی فرهنگ سامی است و پیش از کتابهای توحیدی نیز شواهد آنرا در اسطوره های مذهبی سایر اقوام سام بین النهرین (اکدی، کلدانی، بابلی، آشوری) میتوان یافت. از جمله این اسناد لوحه مکشوفه در کاوشهای باستان شناسی سال ۱۹۷۵ در “ابلا” (تل مردیخ کنونی در سوریه) متعلق به ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد است که به موجب آن مردوخ، خدای بزرگ، در آغاز هر سال آن قسمت از سرنوشت هر فرد بشری را که به آن سال مربوط میشود به فرزندش “نبو” دیکته میکند و وی نیز آنرا در لوحه مخصوص بنام لوح محفوظ به ثبت میرساند. خوشبختی و بدبختی آدمیان و بیماری یا تندرستی آنان در طول سال، و موفقیت ها یا ناکامی های آنان، و کلیه امور روزمره دیگرشان، همه از مسائلی است که در این لوح محفوظ ثبت است. اضافه بر این مردوخ اختیار تعیین مدت عمر آدمیان را نیز به فرزندش نبو داده است، و تاریخی که او برای پایان عمر هر کس معین میکند، امکان کم و زیاد شدن ندارد.

در طول همه قرون اسلامی، تلاشهای بی وقفه ای از جانب مفسران و محدثان و راویان مذهبی عالم اسلام صورت گرفته است تا تناقض آشکار میان این دونظریه قرآنی را که از یکسو سرنوشت هر فرد آدمی پیشاپیش رقم زده شده و هر آنچه میانیدیشد یا انجام میدهد قبلا برای او مقرر شده است، و ازسوی دیگر وی باید بابت آنچه کرده است جواب پس بدهد و همه آنها در روز حساب در ترازوی او گذاشته شود، به نحوی از انحاء توجیه کنند، و خود این واقعیت که هریار مفسر تازه ای به دنبال مفسران پیشین بدین تلاش پرداخته است نشانی بر این است که تلاش مفسران قبلی چندان قرین موفقیت نبوده است.

\* \* \*

وجه مشترک دیگر هر سه آیین توحیدی سامی، عبودیت مطلق است که در آنها خدا از بندگان خود طلب میکند و این عبودیت رارکن اصلی ایمان آنان می شمارد. در نتیجه به همان نسبت که در این هر سه آیین خدایان مقتدرتر میشوند آدمیان بیشتر به مقام بندگانی ناتوان و بی اختیار تنزل مییابند. در تورات، و به دنبال آن در انجیل و در قرآن، خداوند آدم را بنده سر به راهی می آفریند که حق تشخیص و انتخاب ندارد، به همین دلیل به او و زنش حوا هشدار میدهد که به درخت معرفت نیک و بد نزدیک نشوند، و مار (شیطان) آشکارا به حوا میگوید که اگر خدای شما را از خوردن میوه این درخت منع کرده است بدین خاطر است که با خوردن این میوه مانند خود ما امکان معرفت نیک و بد را خواهید یافت این چیزی است که مورد پسند او نیست. درست هم به همین جهت که آدم و همسرش با خوردن میوه ممنوع قدرت تشخیص و تعقل پیدا میکنند خداوند آنها را از بهشت بیرون میراند و انواع دردها و بیماریها را در روی زمین نصیب خود آنان و تا ابدالابد نصیب همه باز ماندگانشان میکند. آنچه از هر سه کتاب آسمانی در این مورد نتیجه گیری میشود این است که بشر نه حق اینرا دارد که آزادانه فکر کند و تشخیص بدهد، و نه چنین تشخیصی اصولا برایش حاصلی دارد، زیرا به هر حال نمیتوان سرنوشتی را که برای او تعیین شده است تغییر دهد. آنچه وظیفه او است اطاعت بیچون چرا از خواست تقدیر است، زیرا “کوزه از کوزه گر نمیپرسد که چرا مرا چنین ساختی و چنین نساختی.” ضوابط اخلاقی در این راستا در برابر ضابطه

عبودیت مقام بسیار پایین تری دارند. مثلا پیغمبران تورات میتوانند دزد یا دیوث یا زناکار یا دروغگو و یا متقلب باشند و با اینهمه همچنان پیامبران و برگزیدگان خدا شناخته شوند، بشرط اینکه اگر یهوه از یکی از آنان خواست که فرزند یگانه اش را برای او قربانی کند بیچون و چرا این کار را بکند، اگر از دیگری خواست که بخاطر شرط بندی یهوه با شیطان رضایت دهد که کلیه فرزندان او بمیرند و کشتزارهایش آتش بگیرد و خودش با هزار و یک بیماری خاکستر نشین شود، همه اینها را بی گفتگو بپذیرد و همچنان شکر گزار او باشد، و اگر پیغمبر دیگرش خواست که بمدت ۳۹۰ روز بر روی نان روزانه خودش که بمالد، چنین ناتی را با اشتیاق بخورد و بابت این روزی آسمانی به درگاهش دعا کند.

در اسلام برای تسلیم بی قید و شرط تأکید باز هم بیشتری گذاشته شده است که آیات متعددی از قرآن منعکس کننده آنند. اهمیت عبودیت را در ساختار ایدئولوژیک اسلام از اینجا میتوان قیاس گرفت که اسامی خاص فراوانی اصولا با پیشوند "عبد" آغاز میشوند، در صورتیکه چنین نوع اسامی رادریج آئین دیگر نمیتوان یافت. حتی پدر خود محمد عبدالله نامیده میشود، و آنهم در زمانی که هنوز الله خدای یگانه مسلمانان شناخته نشده است و فقط بتی بزرگ در جمع بتان است. به قول روزه آرنالدز استاد کلژ دو فرانس: "چهارده قرن پیش سواران الله از صحرای سوزان عربستان به دنیای کهن سرازیر شدند، ولی این بار به خلاف مهاجمان پیشین اینان حامل مذهب تازه ای بودند که در آن برای نخستین بار خداوند بصورت مستقیم فرمان میداد و داوری میکرد و از بالا به حکومت میپرداخت، و در این حکومت تنها چیزی که از بندگان او خواسته میشد، تسلیم بیچون و چرا به اراده او بود، چیزی که دقیقا معنی اسلام (تسلیم) است."

\* \* \*

تزیق عقیده گناه در نهاد انسان مذهبی از دیگر ویژگی های آئین های توحیدی سامی است، که نظیر آنرا در آئینهای توحیدی مصری و ایرانی و در مذاهب غیر توحیدی نمیتوان یافت. این عقیده گناه بویژه در دو آئین یهودی و مسیحی همواره بصورت عامل فشاری از جانب کنیسه و کلیسا در راه تحکیم سلطه آنها بکار گرفته شده است. فرد مومن باید بپذیرد که اساسا گناهکار بدنیا آمده است، زیرا قسمتی از بار گناهی را که نخستین پدر و مادراو با نافرمانی در برابر خداوند و خوردن میوه ممنوعه او مرتکب شدند بردوش دارد، هر چند که عیسی مسیح در مقام فرزند خداوند کوشید تا این گناه را به قیمت مرگ خود در روی صلیب برای آدمیان خریداری کند.

در تورات آمده است که "خدا به حوا گفت اکنون که نافرمانی کردی رنج و آلم بسیار افزون گردانم و با درد فرزندان خواهی زانید و شوهرت بر تو حکومت خواهد کرد، و به آدم گفت چونکه سخن زوجه ات را شنیدی پس به سبب تو زمین ملعون شده است و تمام ایام عمرت از آن بارنج خواهی خورد و خار و خس برایت خواهد رونید و به عرق پیشانیات نان خواهی خورد تا حینی که به خاک بازگردی که از آن گرفته شدی" (سفر پیدایش، باب سوم، ۱۶-۱۹). در انجیل، پائولوس اصولا نوع زن را مسئول رانده شدن مرد از بهشت میداند و از بابت این گناه زانرا موظف بدین می شمارد که پیوسته زیر دست شوهرانشان باشند. قرآن نیز، به پیروی از تورات، تأکید میکند که "پس به آدم و زوجه اش گفتم که از بهشت بیرون روید، و از این پس بعضی از شما بعضی دیگر را دشمن خواهید بود و زمین برایتان تا بهنگام مرگ پناهگاهی موقتی خواهد بود" (بقره، ۳۶).

البته با همه گذشت قرون، هنوز بدین دو پرسش پاسخ قانع کننده ای داده نشده است که اگر خدا خودش به شیطان اجازه داده بود که مردمان را گمراه کند، گناه آدم و حوا که فریب این شیطان را خوردند چه بود؟ و بفرض آنهم که این دو گناهکار بودند چرا باید فرزندان نسل های بعدی آنها بابت گناه این پدر و مادر ساده لوح جواب پس بدهند؟

\* \* \*

در مذاهب توحیدی یهودی، عادات خدا از بندگان خود نمیخواهد که او را دوست داشته باشند، ولی اکیدا میخواهد که از او بترسند، و بر این موضوع در سراسر تورات و قرآن و در نیمه توراتی انجیل تأکید گذاشته شده است: "از من بترس، زیرا که من یهوه، خدای مهیب و ترسناک هستم" (سفر لاویان، باب نوزدهم، ۱۴ و ۳۲)، "از من بترس و مرا عبادت کن و به نام من قسم بخور" (سفر تثنیه، باب ششم، ۱۳)، "یهوه خدای تو، از تو میخواهد که از او بترسی و او را به تمامی دل و جان خودت اطاعت نمائی" (سفر خروج، باب بیستم، ۷)،

“ابتدای حکمت ترس از یهوه است، و انتهای آن نیز ترس از یهوه است” (امثال سلیمان، باب نهم، ۱۰)، “خوشا به حال آنکس که از مهابت خداوند میترسد” (مزامیر داود، ۱۱۲ و ۱۲۸)؛ “..... و سلیمان به حضور یهوه دعا کرد که به هرکس از ما یاری ده تا در تمام روزهای که بر روی زمین پدران خود زنده باشد از تو بترسد” (کتاب اول، پادشاهان، باب هشتم، ۴۰، کتاب دوم تواریخ، باب ششم، ۳۱).

در همین زمینه در انجیل آمده است: “خداوند میفرماید که از من اطاعت کنید و نجات خود را با ترس و لرز به کمال برسانید” (نامه پائولوس رسول به فیلیپیان، باب دوم، ۱)؛ “هرکس که بیشتر از خدا بترسد نزد او مقبولتر است” (اعمال رسولان، باب دهم، ۲۵)؛ “خدا را آنطور که مقبول است عبادت کنیم، یعنی از او بترسیم و احترامش بگذاریم، زیرا خدا آتشی است که میسوزاند” (رساله به عبرانیان، باب دوازدهم، ۲۸ و ۲۹)؛ “عمر خود را در روی زمین با ترس از خدا بگذرانید تا پس از مرگ بخوبی داوری شوید” (رساله اول پطرس رسول، باب اول، ۱۷)؛ “مغرور مباش، بلکه بترس” (رساله پائولوس رسول به رومیان، باب یازدهم، ۲۰)؛ “ای خداوند، اکنون که زمان داوری مردگان است وقت آن است که خادمان خود یعنی آنهایی را که از تو ترسیده اند پاداش بدهی” (مکاشفه یوحنا، باب یازدهم، ۱۸).

در قرآن به نوبه خود، با شباهتی بسیار به تورات، آمده است که: “خداوند فرمود از من بترسید زیرا که خدائی یگانه هستم” (نحل، ۵۱)؛ “از خدا بترسید، آنچنانکه باید از او ترسید” (آل عمران، ۱۰۲)؛ “مومنان آنانی هستند که چون نام خدا آید دل‌هایشان لرزان شود” (انفال، ۲)؛ “تا بتوانید از خدا بترسید” (تغابن، ۱۶)؛ “آنانکه از خدایشان در نهان بترسند اجر بزرگ خواهند داشت” (ملک، ۱۲)، “بشارت نیکو ده آنهایی را که چون یاد خدا کنند دل‌هایشان از ترس بلرزد” (حج، ۳۵)؛ “از خدا بترسید، زیرا او بر هر آنچه می‌کنید آگاه است” (حشر، ۱۸)، “از من بترسید تا نعمت خود را بر شما تمام کنم و به رستگاری راه یابید” (بقره، ۱۵۰).

نظیر مورد جبر و اختیار، در این مورد نیز میان توحید یهودی و توحید ایرانی اختلافی بنیادی وجود دارد، زیرا که در آیین‌های ایرانی هیچ‌جا سخن از ترسیدن از خدا به میان نمی‌آید و آنچه اهورامزدا از آفریدگان خود می‌خواهد این است که از راه پندار و گفتار و کردار خود دوست و یاور او باشند. بخشی از گاتاهای سی و یکم زرتشت این اصل بنیادی را به روشنی ارائه می‌کند: “اهورامزدا، سرآغاز و سرانجام همه چیز، پدر منش پاک و آفریننده راستی و داور دادگر، شکوه خسروانی خود را همراه با رسانی و جاودانگی و راستی و شهریاری و پاک منشی به آن کس می‌بخشد که در اندیشه و کردار نیک دوست او باشد. یاور ارجمند اهورا کسی است که در گفتار و کردار خویش راستی و درستی و نکوئی راپشتیبان باشد”.

این دو گانگی برداشت‌ها در میان اندیشه سنتی ایران ماقبل اسلام و ایران مسلمان در ارتباط با نوع رابطه انسان و خدا و در زمینه حدود اختیار آدمی در ارتباط با آفریدگار او، خمیرمایه اصطکاک هزار ساله فرهنگ پارسی با فرهنگ مذهبی سامی است که قبلا از آن سخن رفت.

\* \* \*

باهمه بالانشینی و قدرتمندی خدایان توحیدی، و بآنکه آدمیان در همه شرایط آفریدگان بی اختیار و سر به فرمان آنان بیش نیستند، همین خدایان احتیاج مبرمی بدین دارند که همین آفریدگان بی اختیار پیوسته زبان به حمد آنان داشته باشند و عرض شکر گزاری کنند و بر عبودیت خویش تأکید گذارند، و به تعبیریک صاحب‌نظر ایرانی “بطور دائم چشم براه درود و تعظیم مخلوق خویش و مراقب وردها و دعا‌های آنان در کنیسه‌ها و کلیساها و محرابها باشند، از کوتاهی‌های این مخلوقات ذره بینی خود که انسان نام دارند خشمناک شوند و بر آنان سنگ و آتش فروریزند، و به تملق و تکریم آنها شادمان شوند و مانده آسمانی به پاداششان بفرستند” (جلال الدین آشتیانی در کتاب تحقیقی در دین یهود). یهوه، خدائی که تفاخر می‌کند که خدای زمین و آسمان است و بزرگتر از او خدائی نیست در کتاب آسمانی خود به قوم برگزیده خویش شکایت می‌کند که: “خیال می‌کنید من نمی‌فهمم که بره نرینه تندرس‌خودتان را برای خود نگاه میدارید و بره کور و لنگ و بیماری را برای من قربانی می‌کنید که اگر آنرا به حاکم خودتان هم هدیه بدهید از شما نخواهد پذیرفت؟ چه شده است که احترام مرا که اینقدر عظیم و مهیب هستم نگاه نمی‌دارید؟”، و “اله”، خداوند کتاب آسمانی دیگر تصریح می‌کند که جن وانس را تنها برای آن آفریده است که اوراستایش کنند، همچنانکه کشتی‌ها را برای آن ساخته است که مردمان هنگام سوار شدن بر آنها شکر

نعمتش را بجای آورند، و وقتی زکریا در عالم سالخوردگی و بی فرزندی به درگاه او خاضع و خاشع میشود، خداوند به پاداش همسرش راکه نازاست اجازه بارداری میدهد و یحیی پیغمبر را به او عطا میکند (انبیاء، ۹۰).

\* \* \*

اعتقاد سنتی پیروان آیینهای توحیدی براینکه رفتن به راهی که مذهب آنان برایشان تعیین کرده است آنها را به بهشت میرساند و نرفتن بدن دوزخ و شعله های آتش آنها بدنبال می آورد، اگر دردرازای قرون بهشت را برای مومنین تضمین نکرده باشد قدرت و حاکمیت و ثروت فراوان برای کارگردانان کلیسا و مسجد تأمین کرده است، زیرا این اعتقاد درطول همه این قرون مطمئن ترین وسیله اعمال نفوذ دستگاههای مذهبی برای بهره گیری از بیم و امید میلیونها و میلیونها پیروان این مذاهب قرار گرفته است.

ولی این نحوه بهره برداری از مذهب درست به همین دلیل پیامدهای منفی بسیار را بدنبال آورده و زیانهای سنگینی را چه در زمینه مادی و چه در راستای معنوی برای جوامع بشری دربرداشته است. تا آنجا که به تاریخ مربوط میشود، مسلمانان و مسیحیان بیشماری درطول قرون یکدیگر را با این اعتقاد کشته اند که با کشتن دشمنان خدا میتوانند بهشت آن جهان را با اطمینان بیشتری برای خود خریداری کنند، و اتفاقاً این دشمنان خدا درست همانهایی بوده اند که با آنها خدائی مشترک و پیامبرانی مشترک و قوانین مشترک داشته اند، و تازه به همین جنگ مسیحی و مسلمان اکتفا نکرده اند بلکه مسیحیان مسیحیانی دیگر و مسلمانان مسلمانانی دیگر رانیز بیدریغ و بیرحمانه کشته اند تنها بدین جهت که گروهی از آنان کاتولیک و گروهی دیگر پروتستان، یا گروهی سنی و گروهی دیگر شیعه بوده اند.

البته آنچه اینان را واقعا رویاروی همدیگر قرار داده بیش از آنکه خود خدا باشد. نمایندگان تام الاختیار او در روی زمین بوده اند که وکالتنامه هایشان را خودشان تنظیم و خودشان امضا کرده بودند. آنچه آرئولد توین بی جنگ خدا با خدا مینامد در عمل جنگ گروهی از نمایندگان خدا با گروهی دیگر از این نمایندگان بوده است، که هر دو آنها شهادت نقد رادریهای بهشت نسبه به مومنین فروخته اند. یکی از تازه ترین نمونه های این سودای نقد و نسبه رادر همین سالهای درس جمهوری اسلامی به روی مین های اسلامی آن سوی مرز فرستاده شدند، و چنانکه در اجساد آنان دیده شد، همگی کلید های مارک **Made In Taiwan** برگردن داشتند تا به محض شهادت باین کلیدها درهای کاخهای اختصاصی خود را در بهشت به روی خویش بکشایند، کاخ هایی که طبق حدیث موثق که از امام جعفر صادق به آیت اله دستغیب شیرازی، شهید محراب، و از آیت اله دستغیب به این جوانان رسیده بود شدناگ به ایشان واگذار شده بود: "رسول خدا صلی اله علیه و آله فرمود که هر شهید را قصری نصیب است در بهشت، از لولو، که در آن هفتاد خانه است از یاقوت سرخ، و در هر خانه هفتاد حجره است از زمررد سبز، و در حجره هفتاد تخت است و بر هر تختی هفتاد فرش، و بر هر فرش حورالعینی نشسته است با هفتاد خوان طعام در برابر که در هر خوان آن هفتاد قسم طعام است، و خدایتعالی چنان قوتی به شهید میدهد که از همه اینها به تمام و کمال بهره میبرد". و اگر خود آیت اله حساب نکرده بود، احتمالاً این جوانان ریاضی خوانده پیش از شهادت حساب کرده بودند که بر مبنای این حدیث موثق اندکی بیش از ۲۴ میلیون حورالعین در مالکیت اختصاصی هر یک از آنها قرار خواهند گرفت.

..... و در آنجا که به اصول اخلاقی و معنوی ارتباط مییابد، این منطق نکوکار بودن در مقابل مزد گرفتن منطقی است که اگر میتواند ویرانگر اخلاق باشد مسلماً نمیتواند سازنده آن باشد. سالها پیش اینشتاین در کتاب معروف خودش "جهان، آنطور که من می بینم" در این باره نوشت: "اگر عامل تعیین کننده رفتار بشر در این جهان تنها بیم از کیفر یا امید پاداش در جهان دیگر باشد شرایط حاکم بر جامعه بشری ما شرایطی ترحم آور خواهد بود"، و در قرن پیش از او متفکر سرشناس فرانسوی، امیل فاکه، در همین باره نوشته بود: "اسطوره پاداش یا کیفر آن جهانی ویران کننده همه موازین اخلاقی این جهان است، زیرا که کسی که تنها بدین کیفر و پاداش وابسته باشد، خوبی را بخاطر خوبی و اخلاق را بخاطر اخلاق نمییجوید، بلکه صرفاً آنها معامله ای به حساب می آورد که در آن اخلاق داشتن معامله ای سودمند است و اخلاق کالانی است که میتواند به خرید و فروش گذاشته شود".

در این معامله، عادتاً اجازه تقلب به طرفین داده نمیشود، همچنانکه در قزوین امامزاده ای که نیاز دریافت داشته ولی کارگشائی نکرده است امامزاده بیغیرت نام میگیرد. در جهان مسیحیت نیز به قدیسان هشدار داده میشود که قبول این قداست از جانب مومنین مستلزم این است که آنان نیز به تعهداتی که در این باره دارند عمل کنند.

فوستل دوکولانژ، تاریخ نگار قرن نوزدهم فرانسه، در ارتباط با این قرارداد سنتی نمونه های جالبی ارائه میکند:

“سن کلومبان قدیس مسیحی قرون وسطی، هنگامیکه مقبره قدیس بزرگ قرن سوم، سن مارتین راپس از انجام مراسم دعا و نیایش ترک گفته و عازم بازگشت به خانه خود بود متوجه شد که درغیاب او دزدان به خانه اش دستبرد زده اند. با اوقات تلخی به مقبره سن مارتین بازگشت و بانک برداشت که: خیال میکنی آمده بودم درکنار استخوان های تو دعا کنو برای اینکه مالم را بدزدند؟ و اعتقاد عمومی براین بود که اندکی بعد سن مارتین معجزه کرد و دزد پیدا شد و صاحب مال و اموال گم شده خویش را بازیافت. در کلیسای سن کلمب پاریس نیز اتفاق مشابهی افتاد. کشیش متولی کلیسا به کنار ضریح قدیس رفت و گفت: سن کلمب، درست گوش کن که چه میگویم:

اگر هرچه زودتر همه آنچه را که از این کلیسا دزدیده شده است برنگردانی، در کلیسای ترا خواهم بست و دیگر هیچ احمقی نذر و نیاز برایت نخواهد کرد، و این بار نیز فردای این هشدار همه اشیاء دزدیده شده پیدا شد، زیرا که در عالم قدیسین نیز هر چیزی حساب و کتابی دارد، و تابع قانون بده و بستان است. حتی پادشاه بسیار روشنفکر و کاتولیکی چون لویی چهاردهم نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده، زیرا که پس از دریافت خبر شکست سربازانش در مالپلاکه، در هیئت وزیرانش با لحنی ملامت آمیز گفت: “بنظرم خدا آن کارهایی را که برایش کرده ام فراموش کرده است!”.

نحوه انجام معامله و نوع مزد دریافتی، در آیینهای سه گانه توحیدی یهودی با یکدیگر متفاوت است: در نزد یهودیان، تا پیش از دوران اسارت بابلی آنان این معامله نقدا و در همین جهان انجام میشد، زیرا که این آئین، با همه آسمانی بودن خود، هنوز با اندیشه جهان دیگری با بهشت و دوزخ آن آشنا نبود: “یهوه خدایت را عبادت کن تا من نیز نان و آب ترا برکت دهم و بیماری را از تو دور کنم و ترا به پیری برسانم، و زنت را از سقط فرزند در امان بدارم، و زنبورها را بفرستم تا جمیع دشمنانت را از پیش رویت برانند” (سفر خروج، باب بیست و سوم) و “اگر از من آنچنانکه باید بترسی و فرائضم را بجا آوری، من نیز به تو زمین پر از نهرهای آب و چشمه سار و گندم و جو و انگور و انجیر و انار میدهم، زیتون و عسل هم میدهم” (سفر تثبیه، باب هشتم). ولی در آئین دیگر توحیدی دریافت پاداش به جهان دیگر موقوف شده و کیفیت و کمیت آن نیز تغییر کرده است: “به آتھانی که به آیات ما ایمان آوردند و تسلیم امر ما شدند، از جانب ما خطاب رسد که خودتان و همسرانتان با شادمانی وارد بهشتی شوید که در آن جامهای زرین و سبوهای شراب ظاهر و طعامهای لذیذ بر شما دورگردانند و هر آنچه را که مورد علاقه دلها و چشمهایتان باشد در اختیارتان گذارند” (زخرف، ۷۰ و ۶۹)؛ و هر که از مقام کبریائی ما بهراسد او را دوباغ پاداش خواهد بود که در آنها انواع میوه ها است، از هر کدام دونوع، و بهشتیان بر بسترهایی از حریر و استبرق تکیه میزنند و حوریاتی به لطافت یاقوت و مرجان در کنار خود دارند که پیش از آن دست هیچکس بدانان نرسیده است” (رحمن، ۴۶ ببعده)؛ “... و شرابی که طبعش چون کافور و طعمش چون زنجبیل است بدانان دور گردانند، و برگرد چشمه ای که سلسبیل نام دارد پسرانی زیبا روی باشند که پیوسته نوجوانند و چون بدانان بنگری آنها را مانند مرواریدهای غلظانی خواهی یافت” (دھر، ۱۸ و ۱۹)؛ “و آنانکه نمازهای خود را بطور مرتب بجای آورند فردوس برین را میراث خواهند برد” (مومنون، ۹-۱۱)؛ “... و همانا برای مومنین درهای بهشت گشوده است، و در آن سریرهایی است که بر آن تکیه زنند و میوه های فراوان بخورند و شراب گوارا بنوشند، و حوریان ماهر و برگرداگردشان باشند، زیرا که ما همه اینها را در روز حساب بدانان و عده داده بودیم” (ص، ۴۹-۵۴).

در این داد و ستد زمینی و آسمانی، بر مبنای سنتی که در نخستین آئین توحیدی بنیاد نهاده شده، درجه ایمان و اخلاص تقریباً هیچ جا با معیار اخلاق و عدالت سنجیده نمیشود، با معیار طول و عرض گنبد معبد یا کلیسا یا مرقدی که ساخته میشود، و اندازه طلانی که در تزیین آن بکار میرود، و تعداد گاو و گوسفندانی که قربانی میشوند به سنجش گذاشته میشود. مثلاً سلیمان، پادشاه و پیغمبر نمونه، میتواند به روایت خود تورات برادرش را بکشد، کمر ملتش را در زیر بار کار اجباری و مالیات بشکند و عصیانهای بجان رسیده مردم را بدست سربازان مزدور خود به خون بکشد، و هفتصد زن عقدی و سیصد جاریه در حرمسرای خود داشته باشد که بسیاری از آنان پیروان خدایانی دیگر باشند و پیامبر برگزیده یهوه بخاطر چشم و ابروی این همسران برای هریک از خدایان آنان پرستشگاهی بنا کند، و با همه اینها خداوند چنان از او راضی باشد که باد صرصروجن و انس و مرغ و موروماهی را در زیر فرمانش گذارد و تخت شاهی او را بر دوش عفریتان امکان طی الارض دهد و صیت حکمت او را رفاق

بیراکند، همه اینها بخاطر اینکه این سلیمان معبدی بنام یهوه در اورشلیم بپا کرده است که شصت ذراع طول و سی ذراع ارتفاع دارد و سراسرش زرانود شده است، و بهنگام گشایشش صدو چهل هزار گاو و گوسفند به نام یهوه قربانی شده اند:

“و خانه خداوند که سلیمان بنا کرد طولش شصت ذراع و عرضش بیست ذراع و ارتفاعش سی ذراع بود، و سلیمان داخل محراب راکه طول و عرض و ارتفاعش بیست ذراع بود به طلای خالص پوشانید، و پیش روی محراب زنجیرهای طلا کشید و آنها را به طلا پوشانید، و تمامی خانه را به طلا پوشانید و تمامی مذبح رانیز پیش روی محراب بود به طلا پوشانید و در محراب دو کروی از چوب زیتون ساخت که قد هر یک از آنها ده ذراع بود و هربال آنها پنج ذراع، و آنها را به طلا پوشانید، زمین خانه را از اندرون و بیرون به طلا پوشانید، و بجهت در محراب دولنگه از چوب زیتون و آستانه ای به اندازه پنج صنوبر بود و آنها رادو تخته لنگه دوم نامید به طلایی که موافق نقشها ساخته شده بود پوشانید.” (کتاب اول پادشاهان، باب ششم).

دردوران کشف امریکا بدست اسپانیاییها، در مدتی کمتر از یک قرن دوامپراتوری متمدن و ثروتمند آرتک و اینکاردر مکزیک و پروی کنونی بدست تفنگداران اسپانیایی بکلی منهدم شدند و طبق آمار خود مورخان اسپانیا سی تا صد میلیون مردم بومی این سرزمینها در بزرگترین ژنوسید تاریخ چنان قتل عام شدند که در پایان قرن بعد تنها یک میلیون نفر از آنان زنده مانده بودند، و با اینهمه، چون قسمتی از اطلاعاتی که از این کشتار بدست آمده و به اسپانیا فرستاده شده بود به مصرف طلا کاری کلیساهای رسید که یا قبلا در این کشور ساخته شده بودند و یا توسط پادشاهان و اشراف و کلیسا به نشان خلوص و ایمان مسیحی آنان ساخته شدند، پاپ اعظم به نمایندگی تام الاختیار عیسی مسیح از آنان اظهار رضایت کرد و نیمی از تمام سرزمینهای کشف شده و آنها را که بعدا کشف میشدند به پادشاه اسپانیا و نیم دیگر را به پادشاه پرتغال بخشید و هردوی آنها را لقب “پادشاه بسیار مسیحی” داد، همان مسیح که در انجیل از او نقل شده بود که “هیچکس نمیتواند هم بنده خدا باشد و هم بنده طلا.”

در همین جهان مسیحیت، در سالهایی که در “روسیه مقدس” عصر تزاری روستانیان محروم از حقوق مدنی هزار هزار در کشتزارهای خود جان میسپردند، کلیساهای ارتدکس غرق طلا و جواهر شدند، همچنانکه دردوران خود ما، رئیس جمهوری سرزمین آفریقایی فقیری چون ساحل عاج که درآمد سرانه سالانه ساکنانش از روی دو دلار تجاوز نمیکند، در ده سال پیش بزرگترین کاتدرال جهان را با وسعت ۹۰۰,۰۰۰ متر مربع و با گنجایش ۷۰۰۰ جای نشسته و ۱۱,۰۰۰ جای ایستاده و ۳۰۰,۰۰۰ جای بیرون کلیسا و بزرگترین گنبد جهان با ۱۶۰ متر ارتفاع و ۷۵۰۰ متر مربع آئینه کاری، در داخل پارکی به مساحت ۱۳۰ هکتار - سه برابر تمام وسعت واتیکان- با هزینه سیصد میلیون دلار در کشور خود بنا کرد، در حالیکه در طول همان چهار سال که ساختمان این بنای بيمصرف ادامه داشت به شهادت آمار سازمان ملل سیصد هزار زن و مرد و کودک آفریقایی در مناطقی نه چندان دور از ساحل عاج از قحطی جان سپردند.

مسجد سلطان حسن دوم در کازابلانکا، بصورت بزرگترین مسجد جهان، با ۳۰۰ متر طول و ۱۰۰ متر عرض و ۶۰ متر ارتفاع و با بلندترین مناره اسلامی جهان که با احتساب دستگاه laser بالای آن ۲۰۰ متر ارتفاع دارد یکی دیگر از همین نمونه ها است. این مسجد اسلامی که توسط یک کافر فرانسوی طراحی شده و به کارفرمای مهندسان فرانسوی و با تکنولوژی اروپایی ساخته شده با مساحت ۲۰۰,۰۰۰ متر زیر ساختمان و سقف قابل باز شدن آن و صحن ۸۰,۰۰۰ متری آن و مساحت کلی نه هکتاری آن و با ۳۰۰,۰۰۰ متر مکعب بتون و ۴۰,۰۰۰ تن فولادی که در آن بکار رفته، از نظر مالی ششصد میلیون دلار هزینه برداشته است، در شرایطی که این پول میتواند سه استه است بجای ساختمان این بنای مطلقا غیر لازم در کشوری که بیش از یک هزار مسجد دیگر دارد، بيمصرف اجرای طرحهای بهداشتی و آموزشی و اجتماعی و اقتصادی بسیار ضروری تری در خود مراکش یا بيمصرف کمک به گرسنگان و قحطی زدگان کشورهای دیگر آفریقایی که در همان سالهای بنای این مسجد دسته دسته جان میسپردند رسیده باشد.

مورد کاملا مشابهی را با همه این ویژگیها در ایران ولایت فقیه در مورد آرامگاهی میتوان یافت که این بار حتی بنام خدا نیز ساخته نشده، بلکه تنها به نام یکی از نمایندگان تام الاختیار او ساخته شده است و گزارش مربوط بدانرا در روزنامه اطلاعات تهران (۱۶ اسفند ۱۳۷۱) میتوان خواند. بموجب این گزارش مرقد و مصلاهی امام خمینی در بهشت زهرا بنایی شامل ششصد هزار متر مربع فضای سر پوشیده، مساحت مسقفی به طول یک

کیلومتری عرض بیش از نیم کیلومتر است که نظیر آنرا در هیچیک از دیگر بناهای مذهبی جهان، چه اسلامی، چه مسیحی، چه یهودی و چه مذاهب " غیر توحیدی " نمیتوان یافت. این " حرم مطهر " نه تنها بزرگترین بنای مذهبی جهان تشیع بلکه اصولاً بزرگترین بنای نوع خود در تمام جهان اسلام است، زیرا که وسعت آن از مجموع وسعت مرقد رسول اسلام در مدینه و مرقد های علی بن ابیطالب و حسین بن علی و موسی بن جعفر و علی بن رضا و محمد تقی و علی النقی و حسن عسکری یعنی هفت امام شیعه که آرامگاههای مجلی در خاک عراق و ایران دارند فراتر میرود.

شاید نیازی بدین یاد آوری نباشد که این بار نیز، چون در زمان سلیمان پیغمبر و پادشاهان " بسیار مسیحی " اسپانیا و تزارهای روسیه مقدس، این مرقد و مصلاهی مطهر با بودجه ای دومیلیارد دلاری در شرایطی ساخته شده است و میشود که دست کم یک سوم مردم ایران در زیر مرز فقر بسر میبرند، و بقیه جهان اسلام نیز که ولی فقیه مدعی رهبری آن بود روزانه هزاران کودک از گرسنگی و بیماری جان میسپارند.

در همان زمان اعلام برنامه ساختن مصلاهی امام خمینی در بهشت زهرا یک نشریه فارسی چاپ آلمان حساب کرد که هزینه ای که بدینکار بیفایده و مطلقاً غیر لازم اختصاص داده شده میتواند بمصرف ساختمان یکصد بیمارستان، یا ده هزار مدرسه، یا چهل هزار خانه برای همان " مستضعفانی " رسیده باشد که رژیم " ولایت فقیه " با ادعای خدمت صادقانه بدانان بر مسند قدرت نشسته بود.

..... و شاید بدین تذکر دیگر نیز نیازی نباشد که برخلاف آنکه مذاهب توحیدی جهان سامی معامله بر سر بهشت آن جهانی را قانون رایج حکومت این جهانی خود قرار داده اند، گرایش صادقانه آدمیان به آرمانهای والا و فداکاری آنان در راه این آرمانها، در حد قبول داوطلبانه و حتی مشتاقانه مرگ، هیچوقت الزاماً با توقع پاداشی همراه نبوده است. در سراسر تاریخ مردمی بیشمار در راه دفاع از آب و خاک خود بی انتظار مزدی این جهانی یا آن جهانی کشته شده اند. هزاران شوالیه قرون وسطی با شعار جوانمردی و مردانگی داوطلبانه جان باخته اند و هزاران دیگر در دوران مشروعی جنگهای تن به تن (duel) بنام شرافت به استقبال مرگ رفته اند، و صدها هزار ژاپنی در طول تاریخ این کشور با انگیزه ای مشابه " هاراکیری " کرده اند، همچنانکه در قرن ما میلیونها کمونیست ضد مذهب و ضد خدا در انقلابهای کمونیستی روسیه و چین و دیگر کشورها، در حماسه هائی چون استالینگراد و لنینگراد، بخاک افتادند بی آنکه هیچکدام از آنها انگیزه رفتن به بهشت موعود داشته باشند، و در این میان تنها آئینهای توحیدی بودند که در آنها الزام تقوی با بهشت معامله شده است، حتی اگر کسانی خود خواهان چنین سودا نباشند و چون عارف پارسی بگویند:

ما ز دوست غیر از دوست، مقصدی نمیخواهیم  
حور و جنت ای زاهد، بر تو باد ارزانی!

\* \* \*

منطق دیگری که در جهانهای " توحیدی " مسیحیت و اسلام مشکل آفریده این بوده است که اگر بجز مسیحیان به بهشت مسیحیت و جز مسلمانان به بهشت اسلام راهی نداشته باشند، تکلیف همه آنهاست که پیش از ظهور این دو آئین به جهان آمده و از جهان رفته اند چه میشود؟ از پیدایش نخستین انسانها در روی زمین حداود سه میلیون سال و از پیدایش انسانهای هوشمند Homo Sapiens که بشر امروزی در آنان ریشه دارد سی تا سی و پنج هزار سال میگذرد. اولین تمدنها نیز پنج تا هفت هزار سال پیش شکل گرفته اند، در صورتیکه از آغاز مسیحیت تنها دوهزار سال و از ظهور اسلام تنها هزار و چهار صد سال میگذرد. اگر هیچکدام از آدمیانی که پیش از این دوهزار ساله در روی زمین زیسته اند راهی به بهشت نداشته باشند به چه دلیلی، و با چه مجوزی باید این راه را نداشته باشند؟ و تازه در میان آدمیان همین دوهزار ساله نیز، آنهاست که چون بومیان امریکائی یا استرالیائی یا مردم آفریقای سیاه اساساً نامی از مسیحیت یا از اسلام نشنیده و با آنها آشنائی نداشته اند چرا باید تا ابد آباد در آتش دوزخ بسوزند یا در بی تکلیفی بر رخ بسر برند؟ ویل کینگسند متفکر امریکائی در کتابی که در ارزیابی همین معما نوشته است میبرد:

" اگر بامرگ عیسی در روی صلیب گناهکارانی که بعد از او به جهان آمده اند یا می آیند رستگار شده اند تکلیف غارنشینان ماقبل تاریخ و بیابان نشینان و پیروان مذاهب قبل از مسیح - مذهبی که در برخی از جهات همپایه و



شاید هم عالیت از مسیحیت بودند. چه میشود؟ آیا هیچکدام از این میلیونها آدم ماقبل مسیح نباید انسان محسوب شوند، و این امتیاز باید به تنها کسانی تعلق گیرد که برحسب اتفاق بعد از مرگ مسیح بدنیا آمده اند و به همین دلیل از بخت دستیابی به زندگی ابدی برخوردار شده اند؟”

حتی برای مومنان پرو پاقرص آئینهای توحیدی چنین پرسشی به ناچار مطرح میشده است، و به ناچار صلحای آنها رابه بند بازیهای ”فلسوفانه“ برای پاسخگونی بدین پرسش وامیداشته است. نمونه ای از این بند بازی رادر کمدی الهی دانته میتوان یافت که در آن سخنور بزرگ و درعین حال بسیار مذهبی ایتالیائی نه حاضر است کسانی چون همر و بقراط و جالینوس و ابن سینا راکه عمیقا مورد احترام و علاقه اویند در آتش دوزخ بسوزاند و نه میتواند آنها را بخاطر مسیحی نبودنشان در بهشت جای دهد، و ناگزیر پناهگاهی بنام برای آنان میسازد که درعین آنکه در دوزخ جای دارند آتش دوزخ بدانان راهی ندارد.

در معتقدات اسلامی جایی برای چنین پناهگاه در درون دوزخ منظور نشده است، و به ناچار کسانی چون سقراط، با آنکه آیت اله خمینی اورا ”فلسوف توحیدی عظیم الشانی“ دانسته است که ”مردم را از بت پرستی و از شرک به خدا نفی کرد“، و چون افلاطون که از نظر همین آیت اله ”معروف به توحید است و از بزرگان حکمت الهی است“، و چون فیثاغورث که ”علم الهیات را از حضرت سلیمان نبی اخذ کرد“ محکوم بدانند که چون دیگر کافران برای همیشه در آتش دوزخ بسوزند، ولو اینکه هیچیک از آنان در دوران آئینهای اساطیری خود اصولا نامی از مسیحیت یا از اسلام نشنیده بودند.

\* \* \*

مورد معجزه، که هر سه آئین توحیدی یهودی از آن بصورت گسترده ای بهره گرفته اند ولی در آئین های توحیدی غیر یهودی جایی ندارد، مانند اسطوره آفرینش موردی است که در آن این هر سه مستقیما رویاروی جهان دانش قرار گرفته اند، زیرا قوانین کائناتی حاکم برگردش میلیاردها کهکشان قوانینی چنان فراگیر و وابسته به پیوسته به یکدیگرند که کمترین دگرگونی در یکی از آنها به حکم دور تسلسل نظم سراسر کائنات را برهم میزند و دیگر نه زمینی باقی میماند و نه آسمانی که چنین معجزه هارا ببینند و از آن ها عبرت گیرند. وقتی که فی المثل یوشع، شمشیر کش یهود، با اشاره انگشت خود خورشید رادر آسمان از حرکت باز میدارد تا فرصت بیشتری برای قتل عام فلسطینیان داشته باشد، از دیدگاه قوانین فراگیر کائناتی پیامد چنین معجزه ای این میتواند باشد که سراسر منظومه شمسی برهم ریزد، و بدنیا آن نظم کهکشان که منظومه شمسی ما جزئی از آن است بهم بخورد، و چنین اخلاقی به نوبه خود نظم کائناتی میلیاردها کهکشان دیگر را فروپاشد، و همه اینها برای اینکه یوشع بن نون بتواند چند هزار مرد و زن و کودک فلکزده فلسطینی بیشتری رادر اراض کنعان بکشد.

موضوع معجزه از همان آغاز حتی مورد مخالفت اندیشمندان بزرگ از خود مذاهب ”توحیدی“ بوده است که از مره سرشناس ترین آنها میتواند از زکریای رازی و ابن سینا و بیرونی در جهان اسلام، اسپینوزا و نیوتن و فروید و اینشتاین در دنیای یهود، ولتر و داروین و نیچه و تقریبا همه بزرگان علم فلسفه چند قرن اخیر در جهان مسیحیت نام برد و تعبیر جالب رازی رابه عنوان شعار مشترک آنها یاد آوری کرد که داستانهای معجزات را لالائی های مادر بزرگان لقب داده بود، یا گفته اینشتاین راکه عنوان کردن چیزی بنام معجزه تمسخر و تحقیر کلیه قوانین حاکم بر جهان آفرینش است و طرح آن در شان هیچ مذهب واقعی نیست.

ارزیابی دقیقی از موضوع معجزه رادر دیکسیونر فلسفی ولتر که یکی از برترین دستاوردهای فلسفی و ادبی ”قرن فروغ“ اروپا است، میتوان یافت:

”مفهوم یک معجزه نقض قوانین بنیادی و ابدی حاکم بر کائنات است که توسط خداوند وضع شده است، و چنین قانونی نباید و نمیتواند نقض شود. کسانی خواهند گفت که قانونی که خدا وضع کرده است میتواند توسط خود او نیز به حال تعلیق درآید. ولی برای چه خدائی که بر همه چیز دانا است قانونی را برقرار کند که میدانند خودش آنرا نقض خواهد کرد؟ دانائی مطلق او مطلقا باید این ماشین عظیم رابه کاملترین صورت ممکن به حرکت درآورده باشد، و اگر احتمال آن وجود داشته باشد که در آن نقصی بروز کند باید وی پیشاپیش بر آن آگاهی داشته و این نقص را برطرف کرده باشد. وانگهی کارهای خدا میبایست دلیلی داشته باشد، و چه دلیلی میتواند وجود داشته باشد که وی برای مدتی نظم مستقر شده خود را برهم بزند؟ در اینجا نیز کسانی میتوانند بگویند که این کار بخاطر

مصالح آدمیان انجام میگیرد. ولی در اینصورت میباید این کار بخاطر منافع همه آدمیان انجام گیرد و نه به نفع چند آدم معین، یعنی اینکه آفریننده همه کائنات، گردش دستگامی را که تمام جهان آفرینش اوراد حرکت دارد، تنها بخاطر لطف خاصی که به چند موجود معین خود در گوشه ای از این جهان دارد، متوقف کند! و تازه اگر فرض کنیم که خدا خواسته باشد با اعطای امتیازاتی خاص گروه کوچکی از انسانها را بر دیگران برتری دهد، چه ضرورتی دارد که برای اینکار آن نظمی را که خودش برای همه زمانها و برای همه مکانها برقرار کرده است برهم بزند، و تنها بدین منظور برهم بزند که چند موجود ذره بینی خود را به حقانیت چند موجود ذره بینی دیگرش متقاعد کرده باشد، یعنی بدانها گفته باشد که من قوانینی را که بصورت ابدی و برای همه جهان آفرینش برقرار کرده بودم به تعلق درمی آورم تا شاید از این راه آنچه خودم به انجام آن موفق نشدم انجام پذیر شود. چنین معجزانهایی بیش از آنکه نشان قدرت خدا باشد نشان ضعف اوست، و آنها نیکه به خداوند نسبت معجزه میدهند در عمل بدو توهین میکنند، زیرا عملاً او را ضعیف و دمدمی می‌شمارند. حقیقت این است که اعتقاد به معجزه تحقیر خدا است."

اتفاقاً خود آئینهای سه گانه توحیدی نیز که میباید در این باره برداشتهای واحدی داشته باشند، باهم توفیق ندارند. مثلاً تلمود هرچهل معجزه ای را که در انجیل به عیسی نسبت داده شده است سحر و جادوی شیطانی میداند و مینویسد که عیسی بدین دلیل محکوم به اعدام شد که جادوگری میکرد، در صورتیکه قسمت مهمی از معجزات منسوب به عیسی تکرار همان معجزاتی است که در خود تورات به پیمبران اسرائیل نسبت داده شده است. در جهان اسلام نیز، بآنکه خود محمد مدعی معجزه ای نشده و قرآن دست کم درینج مورد این موضوع را تأیید کرده است، بسیاری از فقیهای بزرگوار همچنان دو پارادریک کش کرده اند که نمیشود پیغمبران دیگر معجزات متعدد کرده باشند و پیامبر اسلام که بزرگترین آنها است معجزاتی زیادتیر از همه آنها نکرده باشد.

در قرآن آمده است: "کافران میگویند چرا خداوند بر محمد آیات و معجزه ای نفرستاد؟ بدانان بگو که تنها وظیفه ای که توداری ارشاد آنها و هشیار کردنشان است" (رعد، ۷)، "... و میگویند چرا بر محمد معجزه ای از خداوند نازل نمیشود؟ به آنان بگو که علم عیب تنها از آن خداوند است" (یونس، ۲۰)، "گفتند چرا معجزاتی از جانب خداوند بر او فرود نمی آید؟ ولی آیا برای آنان این کتابی که ما برایشان فرستاده ایم کافی نیست؟" (عنکبوت، ۵۰)؛ اینها میگویند که (محمد) قرآن را به خدا افترا بسته و این کتاب از خود اوست. بدانان بگو اگر راست میگویند شما هم ده سوره مانند آن از پیش خود بیاورید و هرکس راهم که بخواهید در این باره به یاری بطلبید، و اگر نپذیرفتند پس بدانید که قرآن از جانب خداوند نازل شده است" (هود، ۱۶ و ۱۷)؛ و اگر هم جن وانس جمع شوند نخواهند توانست نظیر این قرآن رافراهم آورند ولو آنکه به کمک یکدیگر بیایند" (بنی اسرائیل، ۸۷).

وعلیرغم این تأکیدهای صریح قرآن، ولی فقیه ایران در مقام سخنگوی همه کاسه های گرمتر از آشی که از زمان درگذشت محمد تا عصر ملامحمد باقر مجلسی شمار روزافزونی از معجزات رابه محمد نسبت داده اند، در کشف الاسرار خود مینویسد:

"مرحوم مجلسی در کتاب حق الیقین تحت عنوان بیان مجملی از معجزات حضرت رسول اله نوشته است بدانکه حق تعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرد مگر آنکه مثل آن و زیاده بر آن حضرت عطا کرده است، و معجزات آن حضرت را احصا نمیتوان کرد چنانکه من خود زیاده از هزار معجزه اوراد رسایر کتب آورده ام. پس وارد میشود در بیان معجزات آن حضرت بطور تفصیل از قبیل زنده کرده مردگان و شفا دادن بیماران و این نوع زیاده از آن است که حصر توان کرد. و گمان ندارم در تمام مسلمانان و در بسیاری از ملل یهود و نصاری و دیگر طوایف کسی پیدا شود که بگوید ما و شما هیچ نشنیدیم که پیغمبر کوری را شفا داده باشد یا بیماری را خوب کرده باشد."

البته فهرست این معجزات ناخواسته ای که پیامبر اسلام انجام داده و خود از آن بیخبر مانده است به همینهایی که آیت اله بعنوان نمونه آورده است محدود نمیشود، زیرا هزار سال پیش از آن، شیخ مفید، فقیه قدر اول جهان تشیع، در "الکنت الاعتقادیه" خود که اساس عقیدتی مکتب شیعه دانسته شده است از معجزات دیگری چون ناله درخت خرما، و جوشیدن آب از میان انگشتان پیغمبر، و شکایت شتربدو، و سلام آهو، و سخن گفتن بزغاله بریان، و عرضحال گرگ، و التماس سوسمار، و راه رفتن سنگ و موارد متعددی از همین روال نام برده بود. باینهمه، آیت اله خمینی با نادیده گرفتن همه آنچه اندیشمندانی چون رازی و راوندی و بیرونی و ابن سینا در انکار معجزه و در رد ادعاهای کسانی چون شیخ مفید نوشته اند، در کشف الاسرار خود این انکار معجزه را تنها

ترفندی از جانب بنیانگذاران آئین بهائی میداند که خود قدرت معجزه کردن نداشته اند و از همین جهت منکر آن شده اند:

"میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب خود بنام فراند که آنرا برای ترویج مذهب باب و بها نوشته منکر معجزه شده و کلام همه این یاوه سرایانی که معجزات را انکار میکنند، استدلالشان بی کم و کاست از آن کتاب است، و علت انکار کردن ابوالفضل گلپایگانی کرامت و معجزات را این بود که چون دست باب و بهاء از آن کوتاه بود از اینجهت چاره ندیدند مگر آنکه معجزات را یکسره انکار کنند تا کسی از آنها مطالبه معجزه نکند."

## دین و دانش

دشمنی با هرگونه دانشی که پا از چهارچوب تعیین شده مذهب فراتر گذارد از ممیزات اصولی هر سه آئین "توحیدی" است، زیرا مفهوم این فراتر رفتن، تردید در اصالت آسمانی آن واقعه‌هایی است که از جانب آنها تغییر ناپذیر و ابدی اعلام شده اند. در تورات خداوند اصولا در برابر دانش و دانشمندان جبهه میگیرد و تصریح میکند که "حکمت حکیمان را باطل و دانش دانشوران را تباه خواهد کرد" (پانولوس رسول، رساله اول به فرنتیان، باب اول، ۱۹).

در جهان یهود اصولا مسئله ای بنام علم مطرح نبوده و به چیزی جز آنچه به تثبیت نفوذ یهود و کاهنان معبد او ارتباط داشته توجهی می‌ذول نمیشده است. در عوض کلیسای مسیحیت به علت اینکه جانشین امپراتوری پنهان رم و فرهنگهای شکوفای یونانی و لاتینی شده بود از آغاز با مسئله رویارویی دانش و مذهب مواجه بود، زیرا پیش از ظهور این آئین این هردو تمدن غیر توحیدی دستاوردهای فراوانی در همه رشته های علمی و هنری و فلسفی داشتند که غالبا با ضوابط مسیحیت سازگار نمی آمد. بناچار کلیسا از همان زمانی که به قدرت رسید کوشید تا بر هرگونه فعالیت علمی در خارج از آنچه خود مجاز میدانست لگام بزند، و با برهان قاطع تکفیر و شکنجه و آتش که دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسون) یکی از شناخته شده ترین مظاهر آن بود به اقتدای کتاب مقدس "دانش دانشمندان را تباه کند".

در پایان قرن ششم پاپ گرگوریوی ملقب به کبیر در نامه ای خطاب به اسقف شهر پواتیه فرانسه نوشت:

"به من چیزی را گزارش داده اند که حتی تذکر آن هم برایم شرم آور است. گفته اند که در حوزه مذهبی تو به برخی افراد زبان لاتین تدریس میشود. این برای من مایه تأسف و نگرانی عمیق است، زیرا زبانی که برای ستایش ژوپیتز بکار رفته است نمیتواند برای ستایش خداوند ما عیسی مسیح نیز به کار گرفته شود". پاپ اعظم مسیحیت وظیفه ای شرعی تلقی میکرد که در جهان مسیحی تمام آثار علمی دوران امپراتوری رم که به لاتینی نوشته شده بود، و طبعاً تمام آثار علمی و فلسفی یونانی که بدین زبان ترجمه شده بود کنار گذاشته شود، تنها بدین دلیل که قبلاً بدین زبان از خدائی صحبت شده که خدای عیسی مسیح (که در آن زمان اصولا متولد نشده بود) نبوده است.

چنین منطقی اختصاص به پاپ گرگوریو نداشت، بلکه منطق مقدس همه کلیسا بود. سن اوگوستن، قدیس معروف قرن پنجم در همین راستا بدیهی میدانست که در بهشت جز به زبان عبری که زبان خداوند است صحبت نمیتوان کرد، همچنانکه در سالهای خود ما، روایت حسنین هیکل سیاستمدار و روزنامه نگار سرشناس مصری در نقل مصاحبه اش با آیت اله منتظری در نخستین سال جمهوری اسلامی، آیت الله از اینکه او با فرد دیگری در حضور وی به انگلیسی حرف میزده ناراضی شده و بدو گفته بود که مگر نمیداند زبان حوریان بهشتی زبان عربی است و یک مسلمان نمیتواند با زبان کفار با آنها نزدیکی کند؟

در نخستین سالهای هزاره دوم، بسیاری از کسانی که با علوم محدود آن زمان سر و کار داشتند در مجمع سران کلیسا محکوم به مرگ شدند و در آتش سوختند. در سال ۱۱۷۰ اسقف شهر بزانشون برای اینکه بداند دانشمندی که در دستگاه او کار میکنند علم خود را از مسیح آموخته اند یا از شیطان، از یک متخصص ارتباط با ارواح کمک گرفت تا او شیطان را فریب داده و واقع امر را از وی دریابد، و چون این رابط ارواح پی برد که اینان شاگردان شیطانند، عالیجناب با وجدان آسوده دستور داد که همه آنها را در آتش بسوزانند. چهل سال بعد از آن یک استاد

دانشگاه تازه تأسیس شده پاریس بنام داوید دینان را که به آزمایش‌های فیزیکی پرداخته بود بهمین گناه مرتد دانستند و در آتش افکندند.

در طول قرونی که تقریباً همه اروپای مسیحی بارژیم‌های سلطنتی اداره میشد، علم نیز از طرف کلیسای کاتولیک در انحصار پادشاهی آسمانی بشمار می‌آمد و تنها از اراده خداوندی مایه می‌گرفت، بی آنکه بشر رادر آن حق دخالتی باشد. بهمین دلیل بلایانی چون وبا و طاعون پیامدهای خشم الهی تلقی میشد که میبایست نجات از آنها را در دعا و توبه و دادن نیاز به کلیسا جست و نه در علم و تحقیقی که در برابر خواست الهی کاری از دستش بر نمی‌آید.

رویارویی واقعی کلیسا و دانش در دوران رنسانس برسر این آغاز شد که گروهی از دانشمندان اروپایی (کپرنیک در لهستان، کپلر در آلمان، تیکوپرا در دانمارک، جوردانو برونو و گالیله در ایتالیا) به پژوهش‌های درمسائل مربوط به زمین و آسمان و واقعیت‌های نجومی پرداختند که نتایج آنها با آنچه در این باره در کتاب مقدس و در طول قرون حقایق مسلم شناخته شده بود تطبیق نمی‌کرد. چنین تلاشی پیش از آنان در جهان اسلامی نیز بویژه در ایران و اندلس صورت گرفته بود، ولی در زمانی که نسل تازه دانشوران اروپایی به میدان آمدند دنیای اسلامی دوران انحطاط علمی خود را آغاز کرده بود و دیگر در شرایطی نبود که بتواند سهمی در این تلاش نو داشته باشد.

موضع رسمی کلیسا تا آن زمان بر این تأکید کتاب مقدس تکیه داشت که زمین بصورت بستری ثابت مرکز ثقل کائنات است و خورشید و ماه و ستارگان همه در آسمانی واحد جای دارند که به دور آن در گردش است، و چون این برداشت با فرضیه نجومی افلاطون و ارسطو و با تئوری‌های ژئوفیزیکی بعدی بطلمیوس تطبیق میکرد، کلیسا فرضیه ارسطو را همراه با برداشت توراتی آفرینش شش روزه زمین و آسمان فرضیه رسمی خود قرار داده بود، و پژوهش‌های گستاخانه پژوهشگران نورسیده را، همانند اظهار نظرهای فلسفی کسانی چون بیکن و دکارت و اسپینوزا بدعت‌های علمی فلسفی آشکاری تلقی میکرد که خشم کلیسا را برمی‌انگیخت، زیرا در صورت اثبات این بدعت‌ها، اصالت آسمانی کتاب مقدس و بدنبال آن اصالت کلیسای مسیحیت مورد پرسش قرار گرفت. سرکوبگری‌های کلیسا در این راستا قربانی‌های متعددی ببار آورد که از سرشناس‌ترین آنها میتوان از جوردانو برونو و از گالیله نام برد.

جوردانو برونو، دانشمند، ریاضیدان، متفکر و فیلسوف ایتالیایی قرن شانزدهم، که در عین حال استاد کلژ دو فرانس پاریس و دانشگاه اکسفر در انگلستان نیز بود، به جرم اینکه کائنات را نامحدود میدانست و نظریه کپرنیک را تأیید میکرد که این کره زمین است که به دور خورشید می‌گردد و نه خورشید به دور زمین، و در عین حال وجود خورشیدها و منظومه‌های شمسی دیگری نیز معتقد بود، از جانب دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) به عنوان زندیق به محاکمه خواند شد، و چون در عین تأیید اعتقاد خود به خداوند حاضر به قبول اینکه زمین مرکز کائنات است نشد، به رای دادگاه شهر رم محکوم به مرگ شد و زنده در درون شعله‌های آتش جان سپرد.

اندکی بعد از او گالیله اختر شناس نامی ایتالیایی و مخترع دوربین نجومی، ناگزیر شد در هفتاد سالگی در برابر داوران دادگاه انکیزیسیون زانو بر زمین زند و دست بر کتاب مقدس بگذارد و سوگند یاد کند که از عقیده کفر آمیز خود مبنی بر اینکه زمین ساکن نیست و به دور خورشید می‌گردد، و نه اینکه خورشید به دور زمین بگردد، توبه کرده است و به دستور کلیسا هرکس دیگر راهم شائبه چنین بدعتی در مورد او برود و وی بر آن اطلاع داشته باشد به دیوان تفتیش عقاید کلیسای مقدس معرفی خواهد کرد تا به سزای خود برسد. منطق اساسی کلیسا در رد فرضیه گالیله این بود که تورات تصریح شده است که خدا اول زمین را ساخت و بعد خورشید و ماه را، و نیز گفته شده است که یوشع بن نون برای اینکه وقت بیشتری بمنظور کشتار فلسطینیان در اختیار داشته باشد خورشید را با اشاره دست از حرکت باز داشت و نه زمین را. ماجرای گالیله نقطه عطف مبارزه مذهب باکسانی بود که مخواستند حقیقتی رادر خارج از چهارچوب "متون مقدس" جستجو کنند و این طبعاً از دیدگاه کلیسا کفر مطلق به حساب می‌آمد.

با اینهمه سرانجام - و پس از گذشت ۳۶۰ سال - کلیسای کاتولیک در ۳۱ اکتبر ۱۹۹۲ از زبان پاپ اعظم خود در آکادمی علوم واتیکان رسماً پذیرفت که در این مورد کلیسای مقدس اشتباه کرده و حق با گالیله بوده است، هرچند که همین کلیسا هنوز حاضر به اعاده حیثیت از جوردانو برونو که به جرمی مشابه گالیله در آتش سوزانیده شد نشده است.

مبارزه کلیسا با جهان دانش طبعا به موضوع نظم کائنات و بی پایگی آشکار افسانه توراتی آفرینش در این راستا محدود نشد، همچنانکه عصر نوآوری های جهان دانش نیز باماجرای گالیله پایان نیافت.

تنوری "جاذبه" نیوتن که صد سال پس از گالیله بصورت یکی از عالیترین دستاوردهای دانش بشری عرضه شد، بلافاصله مورد همان اندازه مخالفت از جانب کلیسا قرار گرفت که فرضیه گالیله، زیرا در تنوری نیوتن توازن کائنات تابع قانون جاذبه شناخته شده بود، در صورتیکه از نظر کتاب مقدس این توازن تنها مربوط به خواست خداوند بود و هیچ قانونی در بیرون از آن وجود نداشت، و به ناچار این تنوری نیز از جانب کلیسا "تجلی تازه ای از گمراهی های شیطانی" و خود نیوتن عامل شیطان معرفی شد. فرضیه "تکامل" داروین در قرن گذشته از این هم بیشتر خشم کلیسا را برانگیخت، زیرا این بار ماهیت الهی نوع انسان بود که از بیخ و بن مورد سوال قرار گرفته و آدم که خداوند او را بصورت شخص خودش آفریده و گل سرسبد جهان آفرینش دانسته بود به حد یکی از انواع تکامل یافته میمون تنزل یافته بود. در شورای کلیسائی "کلن" در سال ۱۸۶۰ فضیه داروین با لحنی بسیار تند مورد نفی قرار گرفت، و به کشیشان همه کشورها دستور بسیج علیه این بدعت شیطانی داده شد. کنستانتین جیمز، مگر متفکر کلیسا در کتاب "موسی و داروین" خود داروین را همان دجال موعود دانست که زودتر از موعد مقرر ظهور کرده است. کلیسای واتیکان بیانییه ای رسمی صادر کرد که "چگونه میتوان قبول کرد که در میان اجداد عیسی مسیح یک میمون وجود داشته باشد؟". در خود انگلستان کلیسای انگلیکان علیه داروینسیسم اعلام بسیج کرد و تنوری او را حيله تازه شیطان نامید و بدین ترتیب هم کلیسای کاتولیک، هم کلیسای پروتستان و هم کلیسای انگلیکان داروین را تکفیرو محکوم کردند. و علیرغم همه اینها، این بار نیز واتیکان در سال ۱۹۹۶ خود راناکزیر از اعتراف بدین واقعیت دید که: "در فرضیه داروین مسلما مواردی از حقیقت وجود دارد!".

از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم همه آنچه دانشمندان زیست شناس درباره تأثیر احتمالی باکتری ها در پیدایش بسیاری از بیماری ها مطرح کردند مورد مخالفت پیگیر کلیسا قرار گرفت، زیرا از نظر کلیسا همه این بیماریها زاده گناهان بشر بود و کنجکاوای درباره علت بروز آنها، با توجه به اینکه خداوند هنگام گناه آدم و حوا در بهشت انواع دردها را به نوع انسان وعده داده بود، کفری آشکار بشمار می آمد. فیزیکدان و پزشک هلندی، وان لیوونهوک، به تنهایی چهارصد گزارش علمی در این زمینه در طول سالها به رویال سوسایته لندن ارائه کرد که به هیچکدام از آنها ترتیب اثری داده نشد، و در همان مدت هزاران نفر از بیماریهای عفونی جان سپردند. مسئله میکرب فقط در یکصد سال پیش بطور جدی مورد توجه قرار گرفت، یعنی سرانجام کسانی جرئت کردند احتمال وجود عواملی غیر از گناه را در بسیاری از بیماریهای عفونی بطور جدی مورد بحث قرار دهند. ولی این بار اشکال تازه ای بمیان آمد، زیرا بسیاری از مومنین اظهار عقیده کردند که تلقیح واکسن برای جلوگیری از بروز بیماری نوعی مخالفت با خواسته های الهی است، و در تأیید این نظر، پاپ لنون سیزدهم رسماً علیه واکسیناسیون فتوا صادر کرد. در آغاز همان قرن کلیسا اعلام کرده بود که با تلقیح برای پیشگیری از آبله مخالف است زیرا که اگر خداوند خواسته باشد خودش هرکس را بخواهد از آبله مصون نگاه میدارد، و اگر امراضی از این قبیل راجز و قوانین طبیعت منظور داشته است بشر حق فضولی در کار خدا ندارد. با پیروی از چنین منطقی بود که کلیسا اپیدمی وبای سال ۱۸۳۲ فرانسه و تلفات سنگین آنرا مجازات الهی بمناسبت انقلاب آزادیخواهانه سال ۱۸۳۰ این کشور که باعث لغو بسیاری از امتیازات مذهبی شد، به حساب آورد.

در اواخر قرن گذشته، صومعه نشینان برنو (در جمهوری کنونی چک) تمامی نوشته های گرگور مندل یکی از همکارانشان را که حاوی بررسیهای علمی چندین ساله او درباره قانون تورات بود پس از مرگ وی به عنوان نوشته های کفر آمیز سوزاندند، زیرا در این بررسیها نحوه رشد نخود فرنگی بر اساس قوانین ژنتیک مورد بحث قرار گرفته بود، در صورتیکه مندرجات کتاب مقدس تصریح داشت که همه گیاهان و میوه هارا خداوند در عرض یکروز و بدون اینکه سخنی از قانون وراثت در میان باشد آفریده است و صحبت از وراثت نوعی دخالت در کار خدا تلقی میشود.

در نیمه قرن گذشته، پاپ گرگوریوی سیزدهم میگفت: "صحبت از آزادی تفکر در مسائل مذهبی بدعتی بکلی بیمعنی است که باید قطعا محکوم شود، و علم نیز موضوعی است که میباید بدان با نظر احتیاط نگریست". در همان زمان بود که تدریس علوم مدرن به دستور کلیسا از برنامه مدارس کاتولیک اروپا حذف شد، و کلیسا همه آنچه را که انقلاب فرانسه با شعار آزادی و برابری مطرح کرده بود به همراه دانش مدرن یکجا محکوم شناخت. وزیر علوم مذهبی فرانسه در این باره در مقاله مبسوطی نوشت: "ریشه خطای بخشش ناپذیر انقلاب

فرانسه را باید درسه عامل اساسی جست: کنجکاو بیدلیل درباره حل مجهولات، تکیه زیاد برمنطق، و افراط درمسائل علمی. ترکیب این سه عامل انسان امروزی را بدین راه خطا کشانیده است که تحت تأثیر دانش کاذب عصر نو اصالت مطلق همه آنچه را که درکتاب مقدس آمده است مورد تردید قرار دهد."

و اتفاقا درست در همین سالها بود که این دانش کاذب جهش غول آسانی را که تابامروز ادامه دارد و دستاوردهای آن چهره جهان و نحوه زندگانی سراسر بشریت را به صورتی که درهیچیک ازادوار گذشته تمدن انسانی سابقه ندارد تغییر داده است، آغاز کرد.

درسالهای اخیر جنبش مذهبی طرفدار "آفرینش توراتی" که توسط کلیسای پروتستان با تیسست سازمان داده شده، با همکاری جناح افراطی کلیسای کاتولیک فعالیت گسترده ای رادرامریکا ازطریق تشکیل کنفرانسها و سمینارها و ایجاد مراکز متعدد پژوهشی آغاز کرده است تا همچنان ثابت کند که آنچه درکتاب مقدس درباره آفرینش نوشته شده عین واقعیت است و زمین و آسمان و انسانها همگی در ۵۷۵۸ سال پیش درعرض شش روز آفریده شده اند. یکی از برنامه های مهم این جنبش اعمال فشارهای سیاسی و فعالیتهای تلویزیونی و مطبوعاتی و تبلیغاتی است که بتازگی شکایت های قضائی علیه دانشگاههایی که سابقه پانزده میلیارد ساله را برای کهنشانها تدریس میکنند درایالات ارکانسانس و مینسوتا و آلاباما و کالیفرنیا بدانها افزوده شده است.

اخیرا وزیرآموزش فرانسه درکتاب خدادربرابر دانش درهمین باره نوشت: "شاید جای تعجب باشد که افراطی ترین مدافعان این فرضیه را که آفرینش کائنات دقیقا به همان صورتی انجام گرفته که درتورات نوشته شده است، و خورشید و ماه وستارگان نیز درست به همان ترتیبی درحرکتند که کتاب مقدس مشخص کرده است، درهمان آمریکائی میتوان یافت که سیستم دانشگاهی آن به علت امکانات مالی فراوان ودرعین حال پویائی خاص خود ازپیشرفته ترین سیستم های دانشگاهی جهان است. به حکایت آمارهای علمی، درهیچ جای دیگر جهان به اندازه این کشور برای جلوگیری ازتدریس تئوری های گالیله و داروین و اینشتاین که با مندرجات کتاب مقدس درتضادند شکایات پیاپی به مراجع قضائی صورت نمیگیرد، ودرهیچ جای دیگر جهان یک سناتور معتبر یک دانشمند برجسته را به اتهام اینکه کتابی درباره عمر کره زمین نوشته شده است که مفاد آن متناقض با کتاب مقدس است به استیضاح نمیطلبند، و احتمالا درهیچ جای دیگر جهان نیز کارمخالفت با پزشکانی را که اقدام به سقط جنین کرده اند تا سرحد کشتن آنان به پیش نمیبرند."

طبق یک نظرخواهی که درسال ۱۹۸۲ صورت گرفت، ۳۴٪ از امریکانیان هنوز براین عقیده اند که همچنانکه درکتاب مقدس آمده خداوند همه کائنات رادرعرض شش روز آفریده است، و آدم نیز درروز ششم ازخاک آفریده شده است. ماهنامه Bible Science Newsletter نشریه ارگان این مکتب فکری، اخیرا با قاطعیت نظر داد که: "فرضیه تکامل داروین راهگشای اصلی خداناشناسی، کمونیسیم، سوسیالیسم، همجنس بازی، سقط جنین و پرداخت مالیاتهای سنگین است، مضافا براینکه جاتبداری ازحقوق زنان و نهضتهای صاح جونی و گیاهخواری رانیز تشویق میکند."

چندی پیش سمیناری ازمخالفان نظریه داروین، مرکب ازخاخام ها و فقهای یهودی و استادان متعددی ازدانشگاههای اسرانیل تشکیل شد که ازنظر همه آنها ماجرای توراتی آفرینش وحی الهی وبنابراین حقیقت مطلق بود و نمیباید درهیچیک از مرکز علمی نظریاتی خلاف آن تدریس شود. پرفسور بارنوورعضو این کنگره که استاد فیزیک دانشگاه "نه گو" اسرانیل است، درمصاحبه با خبرنگار روزنامه آلمانی Sud Deutche Zeitung تأکید کرد که اصل تکامل داروین را باطل میداند و مطمئن است که آدم بهمان صورتی که درتورات آمده خلق شده است، و درمورد عمرجهان نیز دلیلی نمی بیند که این مدت بیشتر از ۵۷۵۸سالی باشد که تورات معین کرده است. البته اززمان پیدایش انسان نیز همین اندازه میگذرد، زیرا تورات گفته است که آدم درششمین روز آفرینش خلقت شد.

بقول کلود آلگر جامعه اسرانیلی درسی ساله گذشته شاهد تکرارهمان تعصبات مذهبی مرتجعانه ای بوده است که درپرتین شرایط افراط کاریهای مذهبی زمان لویی هیجدهم درواکنش به اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه دراین کشور دیده شد. بنیادگرایان مذهبی، باستان شناس اسرانیلی را بجرم اینکه معبدی متعلق به دوران پیش ازسلیمان را از خاک بیرون آورده اند مورد ضرب و شتم قرار داده اند، زیرا که بموجب تورات اولین معبد، معبد سلیمان بوده است، همچنانکه تردید دراین واقعیت را کفر آمیز میدانند که از عمر کره زمین از ۶,۰۰۰ سال میگذرد.

بیش از سیصد فرقه مذهبی در حال حاضر در آمریکا مشغول فعالیتند که به تعبیر کتاب پرسر و صدای "سرود برای سوپرمن" وجه مشترک آنها این است که همگی به آفرینش توراتی معتقدند و خدای همه آنها نیز رنگ دلار دارد. یکی از روسای این فرقه ها بنام اورال رابرت اخیراً اعلام کرد که یک مسیح سیصد متری به مکاشفه او آمده و از وی خواسته است برایش کلیسای تازه ای بسازد و در عوض قدرت خود را در زنده کردن مردگان بدو منتقل کرده است. این کمر بسته عیسی مسیح تاکنون ده ها میلیون دلار برای ساختن کلیسا از مومنین جمع آوری کرده ولی ظاهراً هنوز مرده ای را زنده نکرده است.

از جمله شناخته شده ترین این فرقه ها میتوان از دو فرقه معروف "مورمون" و "گواهان یهوه" نام برد.

فرقه مذهبی **Mormon** که مرکز آن ایالت یوتاه آمریکا است و در حال حاضر در کشورهای مختلف جهان بیش از شش میلیون پیرو دارد، از نظر اصولی وابسته به مسیحیت است، ولی معتقدات آن با مسیحیت سنتی بسیار تفاوت دارد. بنیانگذار کلیسای مورمون مردی بنام جوزف اسمیت بود که به گفته خودش در مکاشفه ای در سال ۱۸۲۰ از جانب خداوند به وی وحی شد که به پیغمبری برگزیده شده است، و در سه سال بعد، در ۲۱ سپتامبر ۱۸۲۳ فرشته ای بنام مورونی بدو ظاهر شد و او را از وجود کتاب اسرار آمیزی آگاه کرد که در محلی در نزدیکی دهکده منچستر در ایالت نیویورک آمریکا در زمین مدفون شده است و در آن خداوند سابقه نخستین ساکنان قاره آمریکا و نیز راههای زندگی واقعی آنانرا در ملکوت خدا بر اوراق زرین و به خط مصری باستانی ثبت کرده است، ولی متذکر شد که هنوز زمان دسترسی اوبدین کتاب فرانسیده است. چهار سال بعد فرشته دوباره بر او ظاهر شد و این بار کتاب مورد بحث را بدو سپرد و نحوه قرانت آنرا نیز به وی آموخت، ولی تذکر داد که کتاب جز مدت کوتاهی نزد او امانت نخواهد ماند. اسمیت به کمک عینک بلورین که خداوند بطور معجزه آسانی در دسترس او قرار داده بود توانست خطوط مصری کتاب را بخواند و ترجمه انگلیسی کامل آنرا به سه نفر از همراهان خودش دیکته کند. این کتاب مرموز آسمانی را فقط این سه نفر و سپس هشت نفر دیگر از همراهان او از نزدیک دیدند، و بعد فرشته آنرا پس گرفت. طبق مندرجات این کتاب پس از آنکه خداوند ساختمان برج بابل را برهم زد و بنا کنندگان آنرا در اطراف جهان پراکنده ساخت، گروهی از آنان به قاره آمریکا رفتند و در آن ساکن شدند، و بعداً این عده توسط یکی از قبایل اسرائیل که آنان نیز به قاره آمریکا رفته بودند به عقب رانده شدند و در حدود سال ۵۹۰ میلادی این اسرائیلیان به کرانه های اقیانوس کبیر رسیدند و آخرین پیغمبر ایشان که مورمون نام داشت کتاب مورد بحث را که مستقیماً توسط خداوند بدو وحی شده بود برای نسلهای آینده ای که قاره آمریکا را دوباره کشف خواهند کرد بیادگار گذاشت. در همین کتاب آمده است که خود عیسی نیز پس از رستاخیز خویش به قاره آمریکا آمد تا پیام خود را به ساکنان آمریکائی پیش از کریستف کلمب برساند.

برخی از پژوهشگران تاریخ مذاهب این نظریه مطرح کرده اند که احتمالاً جنبش مورمون از نظر مذهبی از آئین اسلام گرفته است، که در آن نیز خداوند کتابی را بصورت وحی به پیغمبرش میفرستد و وی را مأمور میکند که جامعه نوینی را بر اساس این کتاب بنیان گذارد.

جوزف اسمیت زنان متعدد داشت که شمار آنها رابه تفاوت از ۲۷ تا ۴۹ نفر دانسته اند. بدین جهت در کتابهای مذهبی مورمون تعدد زوجات مورد تأیید قرار گرفته است، منتها پس از وضع قانون ضد تعدد زوجات در کنگره آمریکا در سال ۱۸۶۲، اجرای این قانون مذهبی مورمون، لاقلاً بصورت رسمی، متوقف گذاشته شده است. فرقه مذهبی دیگری، **Witnesses of Jehovah** (گواهان یهوه) است که درباره آن قبلاً توضیح داده شده است.

ماجرای پرسر و صدای کفن و دفن عیسی مسیح که به اعتقاد بسیاری از مسیحیان نقش چهره و اندام عیسی پس از پائین آورده شدن کالبد او از صلیب بصورتی نامرئی بر آن ثبت شده و باقی مانده است نمونه دیگری از این نوع افسانه سازیهای مذهبی است. بر مبنای روایات سنتی این پارچه در زمان جنگهای صلیبی از اورشلیم به شهر شامیری فرانسه برده شده و در قرن شانزدهم در اختیار خاندان اشرافی ساوویا (که بعداً ویکتورامانویل فرد ارشد آن در سال ۱۸۶۱ به پادشاهی ایتالیا برگزیده شد) قرار گرفته است و این خانواده از سه قرن پیش آنرا در کلیسای بزرگ شهر تورینو به امانت گذاشته است. بحثهای فراوانی که در همه قرن حاضر بر سر اصلیت یا عدم اصلیت این کفن ادامه یافت سرانجام واتیکان را واداشت که در سال ۱۹۸۸ قطعه ای از پارچه آنرا همراه با قطعات دیگر از پارچه تابوت کلتو پاترا در مصر و پارچه قرون وسطائی شناخته شده ای برای سه آزمایشگاه معروف

جهان دراکسفرود و زوریخ و تگزاس بفرستد تا از طریق آزمایشگاه علمی (کاربن ۱۴) عمر کفن تورینورا مشخص کنند و کارشناسان انگلیسی، سوئیسی و آمریکایی این سه مرکز، بی آنکه در جریان آزمایشهای یکدیگر بوده باشند، با قاطعیت نظر دادند که پارچه این کفن در فاصله سالهای ۱۲۶۰ تا ۱۳۹۰ میلادی بافته شده است. نتیجه این بررسیها در همانوقت توسط اسقف تورینو در ارتباط با آن گفت که شخص وی نیز هیچوقت بر این عقیده نبوده است که این پارچه کفن عیسی مسیح بوده است.

وعلیرغم همه اینها، کلیسای واتیکان که خودش این کفن را برای تعیین صحت یا سقم اصالت آن به آزمایشگاه فرستاده و خود نیز نتیجه این آزمایش را بطور رسمی اعلام کرده بود، ده سال بعد از آن دوباره همین پارچه را در کلیسای تورینو در معرض دیدار مومنینی قرار داد که در دو ماهه مه و ژوئن ۱۹۹۸ از همه جا به زیارت آن آمدند، و یکی از این زائران خود پاپ اعظم بود.

در بسیاری از تفسیرهایی که همانوقت از جانب رسانه های گروهی جهان مسیحی در این باره منتشر شد بر این تأکید نهاده شده بود که این پافشاری ناخودآگاهانه در مقدس دانستن اشیانی معین- نه تنها در نزد قبایل آفریقایی یا بومیان آمریکا و اقیانوسیه بلکه حتی در جوامع معروف به توحید جهان پیشرفته - یادگاری از دورانهای اساطیری است که در طول زمان از میان نرفته و فقط شکل عوض کرده است. البته این کفن مقدس کلیسای تورینو تنها کفنی نیست که در این راستا به عیسی نسبت داده شده است. دست کم ده کفن دیگر از این نوع در کلیساهای دیگر جهان مسیحیت میتوان یافت، همچنانکه چندین مقبره مختلف برای علی و چند مدفن مختلف برای سرحسین در سرزمینهای مختلف اسلامی میتوان یافت. از جمله این کفنها مقدس کفن متعلق به کلیسای بزرگ شهر اوویدو در اسپانیا است که از سال ۱۱۱۳ تاکنون در آنجا نگاهداری میشود و عقیده عمومی بر این است که این کفن در هنگام تصرف اورشلیم بدست خسرو پرویز در سال ۶۱۴ میلادی از اورشلیم به اروپا آورده شده و در قرون وسطی در اختیار کلیسای اوویدو اسپانیا قرار گرفته است. یکی دیگر از این کفنها مقدس، کفنی است که از دیرباز در صومعه ای در استان "پریگور" فرانسه نگاهداری میشود و کشیشان این صومعه آنرا به زائرین بسیاری که از سراسر اروپا به دیدار آن می آمدند پارچه ای معرفی میکردند که بدست خود مریم مقدس، مادر عیسی مسیح، بافته شده و بعدا برای پوشش کالبد عیسی بکار رفته بود، و در جریان جنگهای صلیبی توسط اسقف شهر پوی فرانسه از اورشلیم به پریگور آورده شده بود. از ویژگیهای این کفن نوشته ناشناخته ای بود که احتمالا توسط مریم مقدس بر این پارچه نقش شده بود. در قرن گذشته، کلیسای واتیکان موافقت کرد که طی مراسم مذهبی مجلی با حضور زائرین کشورهای مختلف این پارچه دستبافته مریم مقدس و خطوط نقش شده آن از طریق عکاسی که تازه اختراع شده بود عکس برداری شود تا مضمون نوشته آن توسط کارشناسان خطوط باستانی مورد بررسی قرار بگیرد، و وقتی که این بررسی صورت گرفت معلوم شد که نوشته ناشناخته، آیه ای از قرآن است که در قرن چهارم هجری به خط کوفی نوشته شده است!

شاید نقل این نکته که در همان زمان در هفته نامه فرانسوی **Evenement du Jeudi** (۲۳ آوریل ۱۹۹۸) بچاپ رسید نیز جالب باشد که بنا به اعتقاد گروهی از مسیحیان ژاپنی که در شهر شینگو در ۶۰۰ کیلومتری شمال توکیو زندگی میکنند، کسی که در فلسطین به صلیب کشیده شد ای شی ری (تلفظ ژاپنی ژاک) برادر عیسی بود که تصویر کفن معروف تورینو نیز تصویر او است و نه عیسی، و عقیده سنتی این مسیحیان بر این است که عیسی مسیح در حدود بیست و یک سال پس از تاریخ مرگ و رستاخیز خود، از سرزمین یهودا به ژاپن آمد و جسد برادر خود رانیز همراه آورد که هم اکنون گور او را در کنار گور خود عیسی در شهر شینگو میتوان زیارت کرد. خود عیسی در این شهر ساکن شد و در آنجا زنی ژاپنی گرفت و از او دارای سه پسر شد که هنوز هم اعقاب آنها در شینگو زندگی میکنند. بنا بدین روایت عیسی در ۱۰۶ سالگی در همین شهر درگذشت.

\* \* \*

نظیر آنچه را که درباره رویارونی مذهب و دانش در جهان های یهود و مسیحیت تذکر داده شده، در مورد رویارونی مشابهی در جهان اسلام تذکر میتوان داد، زیرا علیرغم همه آن احادیث واقعی یا ساختگی که درباره طلب علم در چین یا در آسمان روایت شده، واقعیت این است که در هیچیک از ادوار تاریخ اسلام و در هیچ کشوری از کشورهای مسلمان علم در مفهوم واقعی آن تنها مورد قبول فقها و متشرعین نبوده، بلکه درست بعکس همواره مورد دشمنی و کارشکنی آنان قرار داشته است و آن علمی هم که مورد قبول آنان بوده، همانند علمی که در قرون وسطای مسیحی مورد قبول متشرعین و فقهای جهان مسیحیت بوده واقعا علم نبوده است. در این راستا تاریخ



اسلام شاهد خلط مبحث آشکاری در ارتباط دادن دین با فرهنگ اسلامی است که الزاما توضیح بیشتری را در این زمینه ایجاب میکند.

جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود، کانون فرهنگی شکوفا بود که دانشمندان اسلام شناس قرن اخیر بدان عنوان خود ساخته "فرهنگ اسلامی" داده اند بی اینکه این شکوفایی با مذهب ارتباطی داشته باشد.

در سالهای صدر اسلام، قوم عرب که کلید دار اصلی اسلام بود اساسا از علم کراهت داشت و بقول جرجی زیدان در کتاب "تاریخ تمدن اسلامی" در مدت پیش از یک قرن که حکومت و سیادت منحصر در دست این قوم بود نه تنها توجه و اقبال به علم صورت نگرفت، بلکه عرب اشتغال به علم را کار موالی و بندگان میدانست و خود از آن ننگ داشت. در همین باره، کشف الظنون، تاریخ معتبر جهان اسلامی، تصریح میکند که: "عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم جزیه طب، آنهم تنها در حدی که مورد حاجت او بود توجهی نداشت، و صحابه و تابعین رسول الله اصولا از کتابت علم کراهت داشتند، چنانکه از سعید الخدری روایت شده که او از پیامبر اذن کتابت علم خواست اما پیغامبر او را اجازت نداد، و از این عباس روایت کرده اند که او کتابت را نهی کرده و گفته بود هر کس پیش از شما دست به کتابت زد گمراه شد. و مردی نزد عبدالله بن عباس رفت و گفت کتابی نوشته ام و میخواهم بر تو عرضه کنم، و چون بدو نشان داد آنرا از وی گرفت و به آب شست."

در رسوخ علم و گسترش آن در جهان اسلامی نیز نه خود اعراب و نه فقهای مسلمان تقریبا هیچ سهم شایان توجهی نداشتند. گویاترین گواه این واقعیت را در فصلی از "مقدمه" معروف ابن خلدون بزرگترین مورخ جهان عرب میتوان یافت که بارها و بارها در کتابهای پژوهندگان و تاریخ نگاران شرق و غرب مورد نقل قرار گرفته است: "از امور غریب این است که حاملان علم در اسلام غالبا عجم بودند و اگر هم علمی یافت میشد که در نسبت عرب بود در مکتب عجم تربیت و پرورش یافته بود و زبان آنرا حرف میزد. قوم مسلمان عرب اصولا از امر تعلیم و تألیف و تدوین اطلاعی نداشت و خواهان آن نیز نبود. متمدنین این عهد همه عجم یا پیرو عجم بودند، زیرا پارسیان بر اثر رسوخ تمدن در میان خود برای اینکار صلاحیت دیرینه داشتند و بدین ترتیب عالمان اسلام همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند و هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد."

از نظر خود اعراب، بخصوص محدثان و فقیهان، این علمی که "عجم" حامل آن بود اصولا علم شناخته نمیشد. ذبیح اله صفا، محقق و استاد سرشناس عصر ما، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران در ارزیابی این واقعیت تاریخی مینویسد: "فقها و محدثین اصولا لفظ علم را جزیر "علم موروث از نبی" اطلاق نمیکردند و آنرا علم نافع نمیشمردند و بدان علوم مهجوره و حکمت مشوبه نام میدادند که نفعی برای اعمال دینی ندارد و در نهایت به کفر میانجامد.

شافعی، فقیه معروف، حکم داد که اگر بنده ای به همه منهیات غیر از شرک به خداوند آلوده شود بهتر از آن است که در علوم غیر شرعی نظر کند، و حکم من درباره اینان این است که آنرا تازیانه بزنند و در میان عشایر و قبایل بگردانند و بگویند این سزای کسی است که کتاب و سنت را رها کرد و به علوم عقلی روی آورد". احمد حنبل، فقیه بزرگ دیگر اصولا همه اینان را زندیق دانست، و این جوزی در "تلبیس ابلیس" خود این قبیل علما را گروهی معرفی کرد که ابلیس آنرا فریفته است تا با تفحص در علوم شیطانی به گمان خود از زمره عوام بیرون آیند و برای خویش مزیتی بردیگران بجویند:

"ابلیس در فریفتن اینان از این راه قدرت یافته است که آنان برای درک حقایق تنها به عقل خود روی آورده اند، فی المثل زمین را نیز ستاره ای در میان سایر ستاره ها پنداشته اند و رستاخیز جسمانی ارواح در روز قیامت را منکرند و برای کسانی چون سقراط و بقراط و افلاطون و جالینوس و ارسطاطالیس مقامی بلند قائلند و میگویند که هر کوب دیگر را نیز عواملی همانند زمین است. و همانا که عنر یهود و نصاری در پیشگاه خالق از عنر ایشان مقبولتر خواهد بود" (امام ابن جوزی بغدادی: تلبیس ابلیس). حتی غزالی، با همه نبوغ خود، به سانقه تعصب مذهبی خویش نوشت که: "خوض در ریاضیات مسلمان مومن را به کفر میکشاند" و نظر در علم اقلیدس و خواندن المجسطی و تعمق در حساب و هندسه را مایه فساد دانست و علوم طبیعی را مذموم شمرد و آنرا حق آلوده به باطل و صواب مشتبیه با خطا نامید (غزالی، مقاصد الفلاسفه) و با اینهمه، هنوز یک قرن بر تألیف این کتاب نگذشته بود که کتابهای خود او، به فتوای قاضی القضاة شهر قرطبه، در اسپانیای مسلمان به عنوان حق آلوده به باطل در آتش سوزانده شد و خواندن آنها برای مسلمانان منع گردید.

رفتاری که با دوتن از نوابغ دانش ایران و دنیای اسلامی و تاریخی بشریت، یعنی با زکریای رازی و ابوعلی سینا صورت گرفت نمودار گویایی از تضاد همیشگی دانش و تعصب مذهبی است. زکریای رازی، بزرگترین پزشک تاریخ اسلام، به روایت برخی از تاریخ نگاران درسین پیری بر اثر آنکه کتابهای او را بر سرش کوبیدند بینائی خود را از دست داد، و ابن سینا، شیخ الرئیس جهان دانش اسلامی، مولف قانون و شفا و بیش از ۱۲۰ کتاب و رساله دیگر، که آثار ترجمه شده لاتینی او تا چندین قرن بعد از خودش از مهمترین کتابهای درسی دانشگاههای اروپائی بود، از جانب فقها و متشرعین عصر خود “زندیق و ملحد” اعلام شد، و “علم دروغین و فریبنده اش” مایه گمراهی خلق و دورکردن آنان از راه حق و حقیقت بشمار آمد، و به امر خلیفه المنجد بالله کتابهایش در سال ۵۵۵ هجری سوزانیده شد و بسیاری از اساتید از تدریس نوشته های وی خود داری کردند، حتی متفکر سرشناسی چون ابن رشد در اندلس او را مورد حمله قرار داد که انسان را از نظر زیست شناسی تابع همان قوانینی دانسته است که فی المثل موش نیز مشمول آنها است، و متفکری چون سهروردی تألیف شفا را از جانب ابن سینا تغافل او از پیروی پیامبر دانست. متفکر معروف دیگر، امام فریدالدین ابن غیلان حکیم سرشناس قرن ششم هجری یک رساله کامل در تخطئه ابن سینا نوشت، بدین دلیل که وی به معجزه اعتقاد ندارد و منکر زنده کردن مردگان توسط عیسی و تبدیل عصا به اژدها توسط موسی و دونیمه کردن ماه (شق القمر) توسط محمد است، و نتیجه گرفت که کسی که این نوع اعتقاد به معجزات را ترهات میخواند طبعاً روز قیامت و جمیع آنچه رانیز که انبیاء در این باره گفته اند از قبیل بهشت و دوزخ و نزول وحی از جانب خدای تعالی بر افراد بشر به وسیله یک ملک منکر است، همچنانکه غزالی در همین زمینه اظهار نظر کرد که ابن سینا معتقد به این است که عالم خلقت از ازل وجود داشته است در صورتیکه ادیان توحیدی بر این صراحت دارند که خداوند همه کائنات را در شش روز و آنهم به طریقی مشخص آفریده است. تخطئه ابن سینا به گناه اینکه علم را در خارج از شریعت جستجو کرده است چنان در قلمرو فقها و محدثان فراگیر بود که معروفترین حکیم و فیلسوف وقت، حسن الاربلی (قرن هفتم هجری) در آخرین سخن خود در بستر مرگ گفت: “گواهی میدهم بر اینکه خداوند بزرگ است و ابن سینا کذاب است”. در اشاره به همین موضوع، اخیراً وزیر آموزش فرانسه در کتاب “خدا در برابر دانش” خود نوشت: “برای کشوری چون ایران، وطن ابن سینا، که دیرزمانی چراغ راهنمای جهان متمدن بوده است، تحول بسیار غم انگیزی است که امروزه فرضیاتی چون آفرینش شش روزه کائنات و خلقت خلق الساعه انسان از خاک در آن به عنوان حقایق الهی پذیرفته شده باشند و واقعیتهای انکار ناپذیر جهان دانش در همین موارد سفسطه های شیطنانی تلقی شوند”.

چنین وضعی در سراسر دوران پرونق “فرهنگ اسلامی” بر جهان اسلام حکمفرما بود. ابن مقفع پارسی، بزرگترین ادیب عصر خلافت و بنیانگذار نثر ادبی عرب بصورتی فجیع زنده زنده در آتش سوزانیده شد. کندی، تنها فیلسوف واقعی عرب، به گناه اینکه از آشتی منطق و فلسفه با الهیات جانبداری میکرد به فتوای فقها و به دستور المتوکل خلیفه عباسی در شصت و دو سالگی پنجاه و دوضربه شلاق خورد و کتابخانه اش نیز به دجله ریخته شد، و چندی بعد از آن در شرایط روانی غم انگیزی درگذشت. ابوالعلاء معری، شاعر، فیلسوف و متفکر نابینای قرن پنجم هجری، ملقب به خیام عرب و یکی از بزرگترین سخنوران جهان اسلام، به اتهام آزاداندیشی ملحد و زندیق شناخته شد و فتوا داده شد که کتاب الفصول والغایات او در معارضه با قرآن نوشته شده است. ابن رشد، سرشناس ترین متفکر اسپانیای مسلمان، ملقب به ابن سینای اندلس، به علت نفی نظریه غزالی که میگفت وقتیکه پنبه ای آتش میگیرد علت آن طبیعت خود آتش نیست بلکه ملکی از آسمان فرود می آید و آنرا به امر خداوند آتش میزند، به فتوای فقیهان زندیق و مرتد شناخته شد و به امر المنصور بالله پادشاه وقت از اندلس به افریقا تبعید شد و در همانجا درگذشت، زیرا که میکوشید تا دانش و شریعت را با هم نزدیک کند و منطق او این بود که انکار اصلی علت و معلول انکار دانش است و انکار دانش نفی شعور انسانی است.

ابن خلدون، تاریخ نگار نامی عرب که توین بی او را یکی از بزرگترین مورخان همه تاریخ جهان و بنیانگذار علم “فلسفه تاریخ” می شمارد، به گناه تحولات اجتماعی ملل مختلف را زاده شریط جغرافیائی و اقتصادی و قومی آنها میدانست و نه تنها خواست الهی، تا به امروز مورد حمله و دشمنی بنیاد گرایان عرب قرار دارد، در حدی که یکی از وزرای پیشین آموزش و پرورش عراق به جامعه عرب پیشنهاد کرد که استخوانهای او را از گور بیرون آورند و همراه با نسخه های تاریخی او در سراسر جهان عرب بسوزانند. حتی دانشمند سرشناسی چون طه حسین، وزیر فرهنگ مصر، او را “خرد گرای ناپاکی” نامید که به ریا تظاهر به مسلمانی میکرد، و همه اینها برای اینکه وی تحلیلی از روحیات اعراب صدر اسلام کرده بود که گذشته از بنیاد گرایان اسلامی خوشایند ناسیونالیست های عرب نیز بود.

در مدارس که از قرن پنجم هجری به بعد در خراسان و عراق و دیگر نواحی ممالک اسلامی تأسیس شد تعلیم علوم غیر شرعی از قبیل ریاضیات و نجوم و فیزیک و شیمی و طبیعیات ممنوع شد و فقط به علوم دینی و ادبیات امکان تدریس داده شد.

در ایران آخوند پروری عصر صفوی کار سختگیری مذهبی در مورد اهل دانش بجائی رسید که تقریباً همه آنان جلای وطن کردند و غالباً راه هند را در پیش گرفتند. نویسنده تاریخ جهان آرای غفاری که خود در عصر شاه طهماسب صفوی میزیست در این باره نوشته است: "در عصر وی جهالی معمم فضلی مملکت شده اند و فضلی واقعی را به سمت جهلا موسوم میدانند. لاجرم اکثریاد ازا هل فضل خالی شده اند و ازا هل جهل مملو، و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده اند". عیسی صدیق، استاد دانشگاه و وزیر اسبق فرهنگ ایران در کتاب "تاریخ فرهنگ ایران" خود در همین مورد متذکر میشود که "سیاست مذهبی دولت صفوی که مقارن با دوران بیداری اروپا و نهضت عظیم فرهنگی رنسانس و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران را از علوم و صنایع نوین اروپا بی نصیب کرد و از کاروان تمدن جهان دور ساخت و بدین ترتیب ایران روز بروز بیشتر بسوی انحطاط علمی سوق داده شد".

برداشت رایج این عصر صفوی را از علم، درست در قرون که جهان غرب دانشمندی چون کپلر، گالیله، لایبنیتس، نیوتن، فارنهایت و امپرا میپرووید، از رهنمودی میتوان یافت که علامه محمد باقر مجلسی در بزرگترین کتاب حدیث جهان تشیع، بحار الانوار، از امام جعفر صادق روایت کرده است:

"حضرت امام جعفر صادق فرمود که علم فقط علمی است که رضای خداوند در آن باشد، زیرا هر علمی مایه نجات نیست، و علم ناقعی که سبب نجات بشود منحصر به توحید و امامت و علومی است که از حضرت رسول و انمه اطهار به ماریده است، و آنچه نرسیده تفکر در آنها شایسته نیست. از سایر علوم نیز آنچه برای فهمیدن کلام اهل بیت رسالت لازم است مانند زبان عربی و صرف و نحو و منطق باید خوانده شود و غیر آن یا لغو یا بیفایده و تضییع عمر و یا احداث شبهه در نفس است که بیشتر موجب کفر و ضلالت میشود". و در اشاره به همین مفهوم علم آیت الله خمینی در دیدار با دانشجویان مدرسه فیضیه در قم گفت: "علم فقط آن است که از قم برمخیزد، برا ی اینکه قم مرکز علم است. از قم علم به همه جهان صادر شده است و صادر خواهد شد". و چندی بعد از آن همین خمینی خطاب به نمایندگان "نهضت رادیکال" در قم گفت: "ما هر چه میکشیم از این دانشگاهی های غرب زده میکشیم. علمی که اینها دارند بدرد جامعه اسلامی ما نمیخورد".

در سالهای خود ما این سیر فاجعه انگیز بسوی انحطاط علمی همچنان ادامه یافته است.

در جامعه "ولایت فقیه" یک دانشگاه در درجه اول یک مرکز تدریس شرعیات و یک پرورشگاه "خلیفه الله" شناخته میشود که در آن آموزش های علمی، در هر موردی و در هر سطحی، در درجات بعدی اهمیت قرار دارند، و گاه نیز اصولاً اهمیتی ندارند. چهارتن از سرشناس ترین کارگردانان این رژیم، در این باره چنین نظر میدهند: "در جامعه ولایت فقیه که در آن تمام ساخته های مدیریت شعبه های امامت هستند، تخصص علمی بهای درجه دوم رادارد. بهای درجه اول و بخش اصلی را میدهم به مکتب. در جامعه هائی که مکتب الهی شکل و جهت آنها را تعیین میکند در انتخاب افراد برای مشاغل باید سنوال اول درجه پای بندی این افراد به اصول مکتبی باشد و سنوال دوم درجه تخصص آنها" (محمد بهشتی، رئیس دیوان عالی کشور، سخنرانی در حسینیه احمدیه، ۳۰ آبان ۱۳۵۹).

"یکی از خاصیت هائی که در کار شما (اعضای بنیاد اسلامی خدمات پزشکی امام خمینی) وجود دارد این است که به خودکفائی نزدیک میکند، زیرا طبیب ایرانی از درون اسلامی خودش میجو شد، و وجود پزشکان مومن و متعهد به اسلام برای حل کلیه مشکلات پزشکی مملکت کافی است" (علی خامنه ای رئیس جمهوری، در دیدار با طلاب پزشکی فیضیه قم، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳).

"من به عنوان یک شهروند جمهوری اسلامی عقیده دارم که دانشگاه محل یک متخصص نیست، بلکه محل یک فرد مکتبی است که در ضمن تخصص را هم در آنجا فرا میگیرد. ما مسئله مکتبی بودن دانشگاهها را نمیتوانیم فدای هیچ چیز دیگری بکنیم. نمیتوانیم ارزشهای غربی را بخاطر اینکه متخصص کم داریم یا اصلاً نداریم در دانشگاهها

احیا بکنیم“ (حسین موسوی نخست وزیر، در مصاحبه با روزنامه کیهان، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳).  
 “دانشگاه جای تربیت متخصص نیست. هدف نظام آموزشی ما فقط پرورش خلیفه الله است” (کاظم اکرمی وزیر آموزش و پرورش در مصاحبه رادیو تلویزیونی، ۲۳ آبان ۱۳۶۳).

دانشگاه ریاضی “امام جعفر صادق” در آگهی خود مورد پذیرفتن دانشجو در رشته ریاضی، مواد امتحانی مسابقه ورودی را چنین تعیین میکند: “اصول اعتقادات اسلامی، احکام اسلام، تاریخ اسلام و انقلاب اسلامی، زبان عربی، شرعیات” و در ماهنامه ارگان ارتش جمهوری اسلامی مشخصات یک مکتبی واقعی چنین درجه بندی میشود: “اعتقاد به ولایت فقیه، عشق به شهادت، بردواری موسی وار، اطاعت از روحانیون، نیمساعت مطالعه در شبانروز در تاریخ جنگهای زمان رسول اکرم و ائمه علیهم السلام”.

در چنین شرایطی منطقاً جای تعجب نیست اگر اطلاعات عمومی فارغ التحصیلان چنین دانشگاهانی چیزی در حد اطلاع خود ول فقیه باشد که “دو هزار سال آمریکا ما را استعمار کرده است”، و در حد اطلاعات دستیاران تراز اول او که “اسلام برای امنیت راههای هوایی اهمیت زیادی قائل شده و حداقل مجازات راهزن هوایی را اعدام قرار داده است” (یوسف صانعی دادستان کل کشور و امام جمعه قم، ۶ مهر ۱۳۶۳)، و: “خواجه عبدالله انصاری در قرن سوم هجری یکی از عاملین برجسته استعمار بود” (ا. ابطهی در کتاب استعمار ضد اسلام، مشهد، ۱۳۶۳).

و باز هم در چنین برداشتی، از محمد خاتمی، رئیس جمهوری کنونی ایران، در مراسم بزرگداشت شریعتی شنیده میشود که “دانشگاههای ما در سالهای پیش از انقلاب پایگاههای الحادی برای برداشتن آخرین مقاومت دینی در مقابل تمدن ضد دینی و ضد خدانی غرب بودند. اینها مرعوب هیاهوی تبلیغی الحاد بودند و قهرمائی این صحنه ها و این پایگاهها را روشنفکران بیدین غرب زده و ملحد بعهدہ داشتند. بچه های مسلمان ما در دانشگاههای ایران قاچاقی زندگی میکردند”. و از زبان خود ولی فقیه روح اله خمینی درباره پزشکی جدید و تدریس آن در دانشگاههای ایران پیش از انقلاب شنیده میشود که “استادان دانشگاه جندی شاپور اطباء رومی و یونانی بودند که طب عالی یونان را به دانش آموزان ایران آموختند و طب یونانی را در کشور رواج دادند. متأسفانه دولت رضاخان طب یونانی را که برای علاج کلیه امراض مزاجی بهترین وسیله بود و با سهلترین راه مطابق اقتصاد این خدمت را بهتر از طب امروز اروپا انجام میداد از بین برد و ریشه آنرا برای همیشه از جهان برانداخت و چنین خیانت بزرگی را به کشور ایران کرد. و ایرانیها یکبارہ خود را باخته و با طب یونانی با همه قوا به مبارزه برخاستند و مشتی جوانان بی تجربه را با تحصیلات بسیار ناقص بر آن دسته کمی که یادگارهای طب یونانی بودند چیره کرده و اساس آن طب را از جهان برای همیشه برچیدند. یکی از دکتراهای امروزی میگفت بر ما و بر دکترهای بزرگ این کشور ثابت شد که کاری از طب اروپا بر نمی آید و داروهای اروپائی معالج نیست و فقط مسکناتی است که ما بکار میبریم.”

خواه فرهنگ شکوه مندی که “فرهنگ اسلامی” شناخته شده است دستاورد خود اسلام بوده باشد و خواه دستاورد امپراتوری عرب، واقعیت امروزی تاریخ این است که درجهانی که در کوتاه مدتی پا به قرن بیست و یکم خواهد نهاد از این شکوه فرهنگی جز در صفحات تاریخ نشانی باقی نمانده است. مجتمع نیرومندی که روزگاری در صف مقدم تمدن و فرهنگ بشری جای داشت امروز بصورت مجموعه ناهماهنگی از پنجاه و دو کشور جهان سومی درآمده است که هیچکدام از آنها رادرهیچ رشته از این تمدن و فرهنگ درهیچ صف مقدمی نمیتوان یافت.

نمونه گویایی از این واقعیت را در دومین کشور بزرگ اسلامی جهان، پاکستان، میتوان دید، زیرا که از بزرگترین کشور اسلامی، اندونزی، آمارهای جامعی در دست نیست. پاکستان کشوری است که از تجربه هندوستان در سال ۱۹۴۷ بوجود آمده است، و تنها علت وجودی آن مسلمان بودن آن است، زیرا در بیرون از این عامل، این کشور از همه جهات نژادی، زبانی، تاریخی و فرهنگی بخشی از هندوستان است. طبقات حکمه هر دوی آنها غالباً در انگلستان تحصیل کرده اند. زبان خارجی آنها بی استثنا زبان انگلیسی است و سیستم قضائی آنها نیز از روی سیستم قضائی انگلستان گرده برداری شده است. با اینوصف تراژنامه پنجاه ساله آنها بکلی با یکدیگر تفاوت دارد: هند، بصورت بزرگترین کشور دموکراسی جهان در همه این مدت با سیستم دموکراتیک اداره شده است، در صورتیکه پاکستان نزدیک چهل سال از این مدت را در دیکتاتوری گذرانیده است. هند از پیشرفت صنعتی چشمگیری با کادر علمی و تخصصی نیرومند برخوردار است، در صورتیکه پاکستان ازهیچ زیربنای صنعتی و تخصصی مشابهی برخوردار نیست. در هند آموزش علمی مسیر منطقی خود را نظیر بقیه جهان پیشرو طی

میکند، در صورتیکه نه تنها در دانشگاه‌های پاکستان، بلکه حتی در پارلمان آن نحوه این آموزش در ضابطه تطبیق یا عدم تطبیق آن با موازین مذهبی در برابر علامت سنوال قرار میگیرد. در سال ۱۹۸۳ سمیناری در دانشگاه تل آویو با شرکت دانشمندان علوم سیاسی و جامعه شناسان اسرائیل و امریکایی بمنظور بررسی در مسائلی مختلف مربوط به انقلاب اسلامی ایران برگزار شد تا در این باره تبادل نظر شود که چگونه میتوان از این انقلاب حداکثر بهره را به سود اسرائیل و ایالات متحده و اصولاً جهان غرب بر گرفت، و متن سخنرانیهای این سمینار در اواخر نوامبر سال بعد در لندن منتشر شد. از جمله نتایجی که در این زمینه گرفته شده بود این بود که انقلاب اسلامی ایران میتواند از چندین لحاظ بصورت حربه موثری در تأمین منافع اسرائیل و امریکا مورد استفاده قرار گیرد. نخستین فایده آن این است که مسئله تشکیل حکومت بر اساس دین را با قاطعیت مطرح میکند، دومین فایده این است که چنین حکومتی از تکوین جنبشهای سازنده جلوگیری میکند و بدین ترتیب نه تنها در خود ایران بلکه در همه جهان اسلامی گرایش فعالی در زمینه ضدیت با هماهنگی این کشورها با پیشرفتهای علمی و صنعتی و اجتماعی جهان امروز بوجود می آورد و مانع از آن میشود که ملت‌های اسلامی به عنوان واحدهای مستقل برای تأمین و حفظ منافع خود اقدام کنند. فایده سوم از میان بردن روح ترقی طلبی و بهبود شرایط زندگی در میان مسلمانان و دور نگاه داشتن آنان از عصر تکنولوژی است. گزارش کلی کار این سمینار در همان زمان در هفته نامه کیهان چاپ لندن انتشار یافت.

رویارویی مذهب با دانش در نهایت همواره به زیان مذهب تمام شده است، زیرا لازمه دانش پیشرفت بیوقفه ای است که آنرا با ضوابط جزئی مذاهب متوقف نمیتوان کرد. صاحب‌نظری از بسیار نزدیک با این واقعیت سروکار دارد اخیراً در این باره چنین نوشت:

“ مذاهب در نهایت از رویا رونی خود با علم زیان دیده اند، و اگر آئین کاتولیک بیشتر از دیگران در این رویارویی ضرر کرده، بدین دلیل است که زیاد تر از دیگران بدین راه رفته است. چه بخواهیم و چه نخواهیم، رویارویی دانش و مذهب نمیتواند جز عقب نشینی منظم مذهب پیامدی داشته باشد، زیرا که یکی از این دو برواقیتهایی موجود و مسلم متکی است، در صورتیکه آن دیگری مدرکی جز آنچه خود میگوید بر چنین اصلتی ارائه نمیدهد. بهمین دلیل از وقتی که جهان دانش - عمدتاً در دنیای غرب - به واقعیت‌های آسمانی و زمینی مخالف با اسطوره ها ی چند هزار ساله مذاهب راه یافته است اصالت این اسطوره ها روز بروز بیشتر مورد تردید قرار گرفته و در بسیار موارد نیز اصولاً نفی شده است. هر دوران “ داغ ” چنین رویارویی به نوعی عقب نشینی مذهب، و لویا مهلتی ده تا پنجاه ساله، منجر شده است. حملات یا کارشکنی های کلیسا در بسیار موارد پیشرفتهای علمی را کند کرده اند ولی هیچوقت امکان متوقف کردن آنها را نیافته اند، و اگر امروز مذاهب برخورد واقع بینانه تری با جهان دانش دارند بسیار بیشتر از آنکه به تحول فکری خود آنها مربوط باشد بخاطر درک این واقعیت است که هر اصطکاک تازه ای همچنان به زیان آنها پایان خواهد گرفت. کشورهایی که پیشرفت علمی نیرومندی نداشته اند، یا اساساً زمینه مساعد برای چنین پیشرفتی نداشته اند، در معتقدات مذهبی خود محکمتر مانده اند که از جمله آنها میتوان از دنیا ی اسلام و هندوئیسم و بودائیسم نام برد. در خود جهان غرب نیز تفاوت آشکاری در این زمینه میان کشورها وجود دارد. در اسپانیا، بخاطر سابقه ممتد انکیزیسیون (تفتیش عقاید)، دانشگاهها تا چندی پیش مانند صدفی در بسته به روی علوم جدید مسدود مانده بودند. نتیجه این شد که این کشور بزرگ ۴۰ میلیون نفری در تمام تاریخ علمی خود حتی یک برنده جایزه نوبل در رشته علوم نداشته، در صورتیکه انگلستان و آلمان هر کدام تا کنون در حدود ۶۰ برنده علمی نوبل داشته اند. در کشوری مانند ایتالیا نیز، با آنکه خود آغازگر جنبش علمی عصر مدرن بوده، و با آنکه دانشگاههای آن از نخستین و از فعالترین دانشگاههای اروپایی بوده اند و امروز هم هستند، نفوذ سنگین کلیسا هرگونه نوآوری علمی را خفه کرده است و دولتهای این کشور هیچوقت شهامت یا توانایی رویارویی با این نفوذ را در خود نیافته اند. ” (کلودالگر: خدا در برابر دانش) . نویسنده در پایان ارزیابی خود هشدار میدهد که “ همچنانکه پیش از این بنام خدای مقدس غالباً با علم جنگیده اند، امروز مذهب “ اقتصاد “ میکوشد تا به نام خدای دلار علم را لگام بزند، یعنی آنرا تنها در اختیار خود بکار گیرد. نتیجه این وضع ممکن است خفقان تازه ای برای علم باشد، البته به شرط اینکه پیش از آن واپسگرانی یهودی یا بنیادگرایی اسلامی به چنین نتیجه ای نرسیده باشند.”

بخلاف آنچه کارگردانان هردو جهان مسیحی و اسلام بصورت واقعیتی مسلم مدعی آند، استقرار دوهزار ساله مسیحیت در اروپا و استقرار هزارو چند صد ساله اسلام در آسیا و آفریقا هیچ تحول مثبتی رادر ساختارهای سیاسی و اجتماعی این سرزمین ها بهمراه نداشته است: نه اروپای مسیحی تا پیش از دوران رنسانس و "عصر فروغ" شکوفائی مدنی یا انسجام سیاسی یا رونق اقتصادی یا عدالت قضائی بیشتری ازدوران امپراتوری رم بخود دید، نه آسیا و آفریقا ی مسلمان شرایط سیاسی یا اجتماعی یا قضائی بهتر یا عادلانه تری از آنچه دردوران ماقبل اسلامی داشتند بدست آوردند. اروپای مسیحی درطول قرون دقیقا به همان راهی رفت که اروپای رومی بدان رفته بود، باهمان روحیه استیلا طلبی و سلطه جویی، باهمان تبعیضات طبقاتی، همان ستمگریها، و همان رویارویی سنتی غرب و شرق که پیش از آن در جنگهای دیرپای ایران یا یونان و سپس بام و بیزانس تبلور یافته بود، و این بار در جنگهای صلیبی و بدنبال آن در نبردهای استعماری تبلور یافت. جهان اسلام نیز همان راههائی را دنبال کرد که آسیا و آفریقای ماقبل اسلام بدان رفته بودند. اسلام عرب چنان به راه ایران ساسانی رفت که به تعبیر حافظ، مورخ بزرگ جهان اسلام، خلافت اسلامی رونوشت کاملی از حکومت ساسانی شدو بغداد بصورت نسخه ثانی تیسفون درآمد و دربار خلیفه رنگ دربار خسروان ایران را به خود گرفت. به تعبیر توین بی مورخ نامی قرن خود ما، کار امپراتوری عرب تنها این بود که تا آنجا که بتواند پادرجای پای شاهنشاهی هخامنشی بگذارد. درهیچیک از این دو ماجرا نه جهان مسیحی از مرزهای مدنی و فرهنگ یونان و رم و بیزانس فراتر رفت، نه جهان مسلمان در بیرون از آنچه وارثان فرهنگ های ایران و هند و یونان بدان ارمان دادند دستاوردی پدید آورد. جهش فراگیر جهان مسیحی در قرون جدید نه تنها مطلقا به مسیحیت مربوط نبود، بلکه درست بعکس در شرایطی صورت گرفت که سایه سنگین کلیسا از سر دانش و هنر و فرهنگ دنیای مسیحیت برداشته شده بود. و اگر در همین قرون در جهان اسلام چنین جهشی صورت نگرفت و تا به امروز هم صورت نگرفته است بخاطر این است که برخلاف جهان مسیحیت هنوز هم سایه قشریت مذهبی بر آن سنگینی میکند.

اگر رسالت اساسی مذاهب پیشبرد اخلاق و عدالت باشد، باید پذیرفت که درهیچیک از این دومورد مذاهب "توحیدی" موفقیتی نداشته اند، زیرا به شهادت تاریخ چه دردوران مسیحیت در غرب و چه دردوران اسلام در شرق، نه ظلم و تبعیض و بیعدالتی ازدورانهائی ماقبل توحیدی آنها کمتر بوده است، نه ضوابط اخلاقی جز در شعارهای منبر و محراب نقش فرگیر تری در جوامع داشته اند. تفاوتی که واقعا میان این دو دوران وجود داشته این بوده که دردوره های ماقبل توحیدی این تبعیض ها و بیعدالتیها با منطق قدرت انجام میگرفت، در صورتیکه درجهانهای توحیدی برچسب مشیت الهی بدان زده شده و جنایت رنگ ایمان گرفته است. به گفته صاحب نظری معاصر، از وقتیکه آئینهای توحیدی خدارا بصورت ابزار قدرت در اختیار کنیسه و کلیسا و مسجد گذاشتند، دیگر مرز معینی برای قدرت طلبی کارگزاران مسجد و کلیسا و کنیسه باقی نماند، و درست در همین مسئله قدرت است که میباید علل واقعی بحرانهائی را که امروز این مذاهب با آنها مواجهند جستجو کرد. لودویک فویر باخ، متفکر آلمانی قرن گذشته، در اثر معروف خویش بنام "فلسفه و مسیحیت" در این باره نوشت: "اگر هدف نهائی آئینهای توحیدی، به ادعای خودشان، استقرار عدالت بیشتر و موازین اخلاقی فراگیر تر در جهان بوده است، باید پذیرفت که خدا در این تلاش خود شکست خورده و همه جا بازنده بوده است." و هم او در باره جهان مسیحیت متذکر شد که "در جهان کنونی ما مسیحیت در مفهوم واقعی خودش نه تنها از دنیای منطق، بلکه از زندگی روزمره ما نیز رخت بر بسته است، و تنها چیزی که از آن باقی مانده این تصور سنتی است که ما همچنان مسیحی هستیم".

هم کلیسا و هم مسجد، در همه قرون مسیحی و اسلامی بسیار بیش از آنکه مظهر حق عدالت و تقوی باشند، ابزار قدرت و جنایت و فساد بوده اند. کلیسایی که بنام ژنده پوش ساده دلی عیسی نام بنیاد نهاده شده بود- همان عیسی که گذشتن شتری را از سوراخ سوزن آسانتر از ورود توانگری به بهشت میدانست - بصورت درباری غرق در طلا و جواهر درآمد، باتشریفاتی مجللتر از دربار شاهان ساسانی که واتیکان از روی آن نسخه برداری شده بود، و با پایهای عظیمی که نه تنها جامه ارغوانی و تاج فرمانروائی خود را از همین شاهان ساسانی گرفته بودند، بلکه قدرت بیمنازع خویش رانیز در حد آنان بالا برده بودند. در همان نخستین سالیان بالانیشینی کلیسا بود که پاپ گرگوریوی نهم گفت: "کلیسا تا وقتی که نوحاسته و ضعیف بود ناگزیر بود در برابر مخالفان خود به راه آشتی و مدارا برود، ولی اکنون که نیرومند شده است دیگر برای چه از قدرت خود بمنظور نابودی آنها استفاده نکند؟". و باهمین منطق قرنها پیپای این کلیسا فرمان قتل عام و کشتار و شکنجه و سوزاندن در آتش دادو آنجا هم که این جنایات بصورت علنی انجام نگرفت، چون دوران برژیا، مزاحمان از طریق دریافت صلیب زهر آلود از دست پدر مقدس از سر راه برداشته شدند. بسیاری از دیرها و صومعه ها تبدیل به عشرتکده هائی شدند که گوشه ای از احوال آنها را در "دکامرونه" اثر ادبی معروف قرن چهاردهم ایتالیا میتوان یافت. در همان حال کلیسا بصورت

بازار خرید و فروش مناصب درآمد. بندیکتوی نهم که دردوازه سالگی پاپ شده بود مقام پاپی خود را به گرگوریوی ششم فروخت. بسیاری از اسقف ها در سنین کودکی با رشوه پدرانشان به کاردینالی رسیدند. پسر بچه ای بنام گبیرتو دریازده سالگی اسقف اعظم شد و پسر بچه دیگری بنام آمدنو درسیزده سالگی درناریون به همین مقام دست یافت. بسیاری از این جانشینان عیسی مسیح فرزندان حرمزاده خانواده های اشرافی بودند که چون رسماً عنوان پدرانشان را به ارث نمیبردند با رشوه مقامات عالی کلیسایی دریافت میداشتند. سزار پرژیا، که در هفده سالگی اسقف اعظم و در هجده سالگی کاردینال شده بود برادرش را در توطئه ای بقتل رسانید، شمار بسیاری از مخالفانش را در ضیافتی دسته جمعی کشت، با خواهرش لوکرس پرژیا رابطه عاشقانه داشت، در حالیکه همین لوکرس همخوابه پدرش پاپ پرژیا نیز بود، و با همه اینها پاپ یونینفا سیوی هشتم فتوا صادر کرد که تبعیت بی قید و شرط از پاپ نهم نه تنها بر هر مسیحی بلکه بر هر فرد بشری دیگر نیز که خواستار نجات روح خود در ملکوت خداوند باشد واجب است. در همانوقت بود که مقررات وحشتناک دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) برای کسانی که جرأت اعتراض به حرمت مقام صلیب داران عیسی مسیح را داشتند وضع شد. در محاکماتی که در این دیواها براف افتاد، رئیس دادگاه هم مدعی العموم بود، هم قاضی، هم دادستان، هم کشیش اعتراف گیرنده مذهبی. رأی دادگاه او نیز قطعی و لازم الاجرا بود و امکان تجدید نظر نداشت، درست رونوشت گواهی شده مقرراتی که در دوران ما دادگاه های شرع جمهوری اسلامی فقیه بمورد اجرا گذاشتند.

در جهان اسلام وضع مطلقاً بهتر از جهان مسیحیت نبود، و گاه حتی خونخوارانه تر و فساد آلوده تر از آن نیز بود. تاریخ هزار و سیصد ساله خلافت اسلامی، چه در دوران اموی، چه در عصر عباسی، و چه در عهد خلافتها ی مصر و اندلس و عثمانی، از آغاز تا به پایان با خون و جنایت و فساد آمیخته است، و با اینهمه تقریباً همه این "امیر المومنین" ها القاب مستعصم بالله، مستنصر بالله، مستظهر بالله، مستکفی بالله، معتضد بالله، معتمد بالله، متوکل بالله، و ائق بالله و مستنجد بالله داشتند. سفاح، نخستین خلیفه عباسی همه بزرگان بنی امیه را در یک مجلس ضیافت سربرید و دستور داد که روی اجساد غالباً نیمه مرده آنان سفره غذا بگسترانند و خود و همراهانش بر سر آن سفره به غذا پرداختند، در حالیکه کشتگان نیمه جان در زیر پایشان ناله میکردند و جان میدادند.

عموی سفاح که از طرف او مأمور سرکوبی و قتل بازماندگان اموی در همه سرزمینهای اسلامی شده بود، کینه تیزی را به مردگان نیز کشانید و گورهای امویان مرده را شکافته اجسادشان را از خاک بدر آورد و همچنانکه خود آنها در زمان قدرت جسدهای مخالفانشان را به دار می آویختند یا مثله میکردند، عبدالله نیز بامردگان بنی امیه چنین کرد، چنانکه جسد هشام بن عبدالملک را که هنوز نیوسیده بود از گور در آورد و هشتاد تازیانه بر آن زد و سپس سوزانید.

هارون الرشید تنها در عرض یکروز و یک شب، ۱۳۰۰ نفر افراد خاندان برمکی را که وی همه قدرت و شکوه خویش را مرهون آنان بود بدست جلادان خود سپرد و حتی یک تن از زنان و کودکان آنانرا در کشتاری که ماجرای معروف "شب چاقوکشان" آدلف هیتلر رونوشتی از آن بود زنده نگذاشت، زیرا به روایت مشهور وزیر او جعفر برمکی برخلافت دستور وی باهمسر قاتونیش عباسه خواهر خلیفه همبستر شده بود، در حالیکه هارون الرشید خود خاطر خواه عباسه بود. همین خلیفه بزرگ مسلمانان که مومنان در پشت سرش نماز جماعت میگذاشتند، در دورانی که این جعفر برمکی وزیر سوگلی او بود شبها تا بامداد با وی به باده نوشی و عیاشی میرفت، و علیرغم آنکه موسیقی ورقص در اسلام حرام بود، سه هزار خواننده و نوازنده و رقاصه در دربار خلافت خود داشت که سرپرستی آنانرا خاندان ایرانی "موصلی" عهده دار بود.

خلیفه عباسی، المعتصم بالله، چنانکه نظام الملک در سیاستنامه خود مینویسد به شکرانه آنکه سه سردار مبارز ایرانی، بابک خرم دین و مازیار و افشین را که هر سه آنها به حیل و نه از طریق مردانه اسیر شده بودند به دار آویخته بود، مجلس ضیافتی ترتیب داد که در طول آن سه بار پیپای مجلس راترک گفت و هربار ساعتی بعد بدان بازگشت، و در پایان بار سوم در پاسخ حاضران که جویای علت این غیبت ها شده بودند فاش کرد که در هر بار با یکی از دختران پدر کشته این سه سردار همخوابگی کرده و بکارت آنان را برگرفته است، و او و حاضران از این بابت به نماز ایستادند و خداوند را شکر گفتند.

در اسپانیای مسلمان، بدستور عبدالرحمن آخرین فرد خاندان بنی امیه که توانسته بود از قتل عام این خاندان بگریزد و خود را پس از چند سال به اندلس برساند و در آنجا به امارت برسد، والی عرب شهر طلیطله

(تولد) ضیافتی ترتیب داد و همه اعیان و اشراف شهر را که با امارت عبدالرحمن نظر مساعد نداشتند به عنوان آشتی بدان دعوت کرد ولی تمام این عده در داخل قلعه بدست دژخیمان به قتل رسیدند و اجسادشان در خندقی که قبلاً بدین منظور حفر شده بود انداخته شد، بی آنکه صدای موسیقی ضیافت در داخل قلعه و صدای طبل و شیورنظامیان در خارج آن اجازه رسیدن ناله ای آنانرا بگوش دیگران بدهد. شمار قربانیان این کشتار که تا شامگاه آنروز ادامه یافت بعدها هفت هزار نفر برآورد شد.

در مصر آغاز قرن نوزدهم، محمد علی پاشا بنیانگذار آینده سلسله سلطنتی مصر که ملک فاروق آخرین پادشاه آن بود، بمحض آنکه به عنوان والی عثمانی در مصر وارد قاهره شد، بهمین ترتیب کلیه بزرگان ممالیک - سلسله ای را که پیش از آن بر مصر حکومت میکرد - به قلعه حکومتی معروف به ضیافت دعوت کرد و آنانرا یک به یک در تالار ضیافت بدست جلادان خویش کشت و کالبدهایشان را به درون چاه افکند.

در امپراتوری عثمانی که با شعار تجدید آزمایش صدر اسلامی عرب برای بنیانگذاری یک خلافت جهانگیر اسلامی به میدان تاریخ آمد، ولی بصورت "مرد بیمار اروپا" صحنه این تاریخ را ترک گفت، کشتار و ستمگری و فساد و ارتشاء سکه رایج بود. بارها شیعه های تبعه این امپراتوری، تنها به گناه شیعه بودن هزار هزار به فتوای مفتیان و به فرمان سلاطین گردن زده شدند. خفه کردن و سربریدن و زهر دادن و کورکردن افراد ذکور خانواده سلطنت در آغاز پادشاهی هر سلطان تازه امری سنتی بود. در حرمسراهای بیشمار سلاطین و اشراف، هزاران زن جوان و زیبا بخاطر سوء ظن غالباً بجای شوهرانشان در درون کیسه های سر بسته به دریا افکنده شدند و تنها در پی اعلام جمهوری توسط کمال پاشا (آتاتورک) اجساد برخی از آنان از آبهای بسفر بیرون کشیده شد. در جنگ جهانی اول بیش از یک میلیون مرد و زن و کودک ارمنی در یکی از بزرگترین جنوساید های قرن در این کشور قتل عام شدند. و با اطن همه روح الله خمینی در کشف الاسرار خود سقوط چنین خلافتی را توطئه ای جهانی علیه اسلام دانست و علی شریعتی در «تشیع علو و تشیع صفوی» خویش قومیت گرایی را مسئول این شمرد که «قدرت جهانی خلافت وسیع اسلامی» متلاشی شود و احیای حس ملیت این پیکره عظیم را با تیغ ناسیونالیسم لقمه، لقمه کند.

شاه اسماعیل اول سلطنت خود را با کشتار وحشیانه بیست هزار تن از مردم تبریز آغاز کرد، زیرا این مردم حاضر نشده بودند یکروزه معتقدات مذهبی خود را زیر پا بگذارند و زبان به لعن سه خلیفه اول از خلفا راشدین که آن زمان مورد اعتقاد و احترام آنان به عنوان اهل تسنن بودند بکشایند، در نتیجه قزلباشان شاه اسماعیل همه آنانرا جابجا با تیر به دو نیم کردند یا شکم دریدند. در همین تبریز، علیرغم حرمت نبش قبر در اسلام، استخوانهای دشمنان خاندان شاه اسماعیل را بدستور او از گور بیرون کشیدند و در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان سوزاندند. زنده خواران او که قورچی لقب داشتند لاشه شبیک خان از یک را که مذهب سنی داشت به دندان پاره، پاره کردند و خوردند، و مباشرانش کاسه سرهمین شبیک خان را زرگرفتند تا پیاله باده نوشی شاه اسماعیل شود. نوه این پادشاه، شاه اسماعیل دوم هر شش برادر خویش منجمله آخرین آنها را که هنوز شیرخواره بود کشت و در یکروز پانصد تن از صوفیان وارسته را سربرید. شاه عباس اول پدرش را تا به هنگام مرگ در زندان نگاه داشت و فرزند ارشد خود را سربرید و دو فرزند دیگرش را کور کرد، و جانشین او، شاه صفی، خونخوارترین شاه دودمان صفوی مادر و زن و فرزند شیروار و عموی کور خود را کشت و ده ها نفر از نزدیکان خاندانش را نابینا کرد.

علیرم حرمت شراب، همه پادشاهان صفوی بجز آخرین آنان چنان در باده نوشی افراط کردند که چهار تن از آنها از شرابخواری جان سپردند. شاه عباس با عنوان "کلب آستان علی" هر شب به بازار ونیزیان اصفهان میرفت و نا بامداد با نویسران ونیزی باده مینوشید، و وقتی هم که برای تیمن و تیرک با پای پیاده از اصفهان تا مشهد به آستان بوسی امام رضا میرفت، منزل به منزل بساط رقص و آواز و باده نوشی او گسترده میشد، و چنانکه شاردن در سفرنامه خود مینویسد ۱۰۰ ها روسپی همسفر سپاهیانش بودند. به نوشته جهانگرد دیگر، توماس هربرت، بهترین نحفه حکام به درگاه شاه شراب ناب با جوانان خوبرو بود. همین مرشد بزرگ برای حاکم فارس امان نامه ای به خط خود در پشت قرآن نوشت و توسط شیخ بهایی برای او فرستاد ولی دوزخ بعد دستور کشتن همین حاکم را داد.

و همه اینها دستاورد دورانی بود که عصر طلایی تشیع به شمار میآمد و علمای عظام از زمین میجوشیدند و هرروز سادات تازه ای با شجره نامه های موثق سربرمیآوردند و مقایر تازه ای برای امامزاده هایی ناشناخته که



از طریق خوابنا کشف شده بودند ساخته میشدند و متولیان تازه بر آنها گماشته میشدند و زیارتنامه های معتبری بنامشان تنظیم میشد.

در دوران قاجار جنایت و فساد بنام مذهب از این نیز فراتر رفت و این بار نوکری استعمار نیز بدان افزوده شد.

ملکم خان سفیر ایران در انگلستان در تاریخ ایران خود نوشت:

"امروزه روحانیون در ایران هریکی خود در مقام امیرالامرای ملت هستند. کسب و تجارت آنها، فلاحات آنها، خوردن خون و گوشت یک مشیت رعیت بی صاحب و بی پناه است. جناب مجدالاسلام نایب مناب پیغمبر اکرم کالسگه چند اسبه سوار میشود، عمارت های رفیع و زنان متعدد دارد، هرکدام از آقا زاده گانش به فراخور متاع دکانداری عده ای عیار طرار به اسم محرر دارد و خرج همه آنها از مال مسلمانان بیچاره بواسطه احکام باطله و تصرف در امواد صغیر و کبیر و ظلم و تعدی در حق برنا و پیر تامین میشود."

در قصص العلمای تنکابنی از سید محمد باقر شفتی روحانی مقتدر عصر قاجار نقل شده است که؛ "این خادم شریعت، زمانی که وارد این ولایت شدم سوای یک جلد کتاب مستدرک که به خط خودم کتابت کرده بودم چیزی از مال دنیا نداشتم"، و همین قصص العلما گزارش میدهد که "همین روحانی حقیر تنها چند سال بعد از آن در شهر اصفهان صاحب چهارصد کاروانسرا و زیاده بر هزار باب دکاکین بود و افزون بر آن املاکی دربروگرد داشت که درآمد سالانه آن ها شش هزار اشرفی طلا بود، و املاکی نیز دریزد داشت که سالانه دوهزار اشرفی طلا عایدی داشت، و عیالات حجت الاسلام قطع نظر از پسران ایشان و عیالاتشان بیش از یکصد نفر در شمار آمده بودند از زنان و کنیزان، و هفت پسر داشتند هر یک دارای اندرونی و بیرونی علیحده که خود حجه الاسلام برایشان خریده بودند". مورخ نامی دوران خود ما، عباس اقبال، درباره همین شفتی متذکر شده است که شماره کسانی که بدست خوداوبه عنوان اقامه حدود شرعی کشته شده بودند تا یکصد و بیست نفر برآورد شده است.

مورخ سرشناس دیگر عصر قاجار، مهدیقلی هدایت، در کتاب خاطرات و خاطرات خود حکایت میکند که در همان سالی که کشور دچار قحطی بود و مردم دسته دسته از گرسنگی میمردند، حاجی آقا محسن مجتهد نود ساله اراکی درانبارهای خود ۲۵۰,۰۰۰ خروار گندم احتکار کرده بود که از قریب صد پارچه ملک شش دانگی او آمده بود و همین مجتهد بزرگوار بطوریکه میگویند از پدر مرحوم خود فقط قطعه زمین کوچکی به ارث برده بود که سالی هفده من گندم محصول آن بود. نویسنده کتاب میپرسد "آیا واقعا خداوند رحمان و رحیمی این اموال حلال را از گلوی چند هزار گدا و گرسنه مخلوق خود بریده و به جناب آقا داده و در جواب مناجات شبانه آقا که این همه مال دنیا رامیخواهم چه کنم باو گفته است که تو نمیدانی که من دوستی مخصوص باتو واجدات محمد و علی را برای همین مأمور کردم تا با آنها همه جنگها و کشتارها مردم را مسلمان کنند تا این مسلمانان بعدا بامشقت برای تو زراعت کنند و تو محصول کارشان را احتکار کنی و در سال قحطی به چندین برابر قیمت بفروشی، و اگر درکار کوتاه بیایند آنقدر درحبس نگاهشان داری تا بمیرند؟"

مورخی دیگر، علی اصغر شمیم، در ارتباط با مجتهد سرشناس دیگری از دوران قاجار، آقاجفی، که عملا فرمانروای بیمنازع اصفهان بودند نقل میکند که وقتی که ظل السلطان فرزند ارشد ناصرالدینشاه به حکومت استان های اصفهان و لرستان برگزیده شد، یکی از چاقوکشان اصفهان ک بجرم آدمکشی تحت تعقیب مأموران حکومت بود به خانه این آقاجفی پناهنده شد. مجتهد اعظم به مأموران حاکم جدید هشدار داد که بهتر است شاهزاده پا روی دم ما نگذارد، و ظل السلطان در جواب پیغام فرستاد که گفته آقارا اطاعت میکنم، اما خوب است ایشان نیز حدودی برای دم خودشان معین کنند، زیرا از وقتی که به این شهر آمده ام به هر جاکه پا میگذارم میگویند اینجا درمحدوده دم آقا است."

و سرانجام، اسنادی که در تاریخ ارزنده محمود محمود بنام روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، نقل از آرشیو سری وزارت امور خارجه انگلستان ارائه شده، و بعد از اونیز در کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران مدارک بیشتری توسط اسماعیل رانین بدانها افزوده شده است، با ذکر دقیق اسامی و مشخصات افراد مورد بحث، روشن کرده اند که عده بسیاری از این مجتهدان عالی مقام در طول سالیان دراز از سفارت فخریه انگلستان در ایران حقوق و مقرری ماهانه ای دریافت میداشتند که خود سر آرتوهاردینگ وزیر مختار بریتانیای کبیر بعدا در کتاب

**A Diplomat in the East** خود درباره آن نوشته است: "اختیار تقسیم وجوه موقوفه"، "اود" در دست من اهرمی بود که با آن میتوانستم همه چیز را در ایران و عتبات بلند کنم و هر مشکلی را از میان بردارم".

ساینت  
شفا-ح-ک